

قابل توجه کرباسچی و همفکران

اگر مدافعان حرم نبودند...

پاسخ همسر شهید مدافع حرم به اهانت کرباسچی به شهدای مدافع حرم:

جریان خزننده ای که در فتنه ۸۸ به طمع لگدمال کردن همه ارزش های دینی و ملی با شعار(نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران) به خیال خام خود در پی لطمه زدن به مقاومت و وحدت اسلامی و عزت و امنیت این نظام شکوهمند بود، امروز از حلقوم برخی غریزدگان همان فریادهای سر داده می‌شود تا به زعم خود بتوانند زمینه را برای هجوم دشمنان قسم خورده و به تاراج بردن مال و جان و نوامیس مردم ایران آماده کنند.

زهی خیالی باطل!

صفحه ۲



صفحه ۲

حرم در محاصره؛ تهران در اشغال

صفحه ۴

منافقین لیلای ۲ساله را در آتش کینه خود سوزاندند

صفحه ۲

صفحه ۴

صفحه ۷



مدافع حرم در
لیست سیاه ایالات
متحده آمریکا

اعدام‌های سال ۶۷

مدتی است که عده ای که از به خطر افتادن نان و نام و میز خود می‌ترسند، حامی منافقین شدند و مدام از اعدام های دهه ۶۰ سخن می‌گویند. خوش باورانی هم که از این ماجرا اطلاع کافی ندارند، قضاوت های ناجوانمردانه از اعدام منافقین در دهه ۶۰ می‌کنند. حال تصمیم گرفتم، سوالی را مطرح کنم که افکار عمومی جامعه قضاوت کند:

موضع یادگار امام (ره) در خصوص جنایات منافقین

اگر امام (ره) نرمش
نشان می‌داد رنگ
آرامش را نمی‌دیدیم



امام خامنه ای مدظله العالی در حکم انتصاب
حجت الاسلام رئیسی به تولیت آستان قدس رضوی:

جنابعالی برخوردار از صلاحیت و امانت و
کار آزموده در مدیریت های کلان

می‌باشید...

مسئول ترسواز منظر امام خامنه‌ای



برای یک کشور، بدترین موقعیت این است که مسؤولین کشور از احم و تهدید و تشر دشمن بترسند؛ اگر ترسیدند، در واقع، در را برای ورود او و دخول او و تجاوز و تعرض او باز کرده‌اند. کار را با عقل و با منطق و با حکمت باید انجام داد؛ در این تردیدی نیست؛ اما با شجاعت باید انجام داد؛ با ترسیدن، با دلهره، با تحت تأثیر تشر و بداخلاقی و احم و گره ابروان قدرتمندان صاحب قدرت در دنیا قرار گرفتن، تحت تأثیر این‌ها واقع شدن، اوّل بدیختی است. خب کسی می‌خواهد بترسد، بترسد اما از طرف مردم نترسد؛ به حساب مردم نترسد. ملت ایستاده‌اند. دشمن چه آمریکا و چه بزرگ‌تر از آمریکا- در مقابل نظامی که با مردم خود متمثل است، مردم خود و ملت خود را دوست می‌دارد و ملتش او را دوست می‌دارند، در مقابل یک چنین نظامی و یک چنین مردمی که در مقابل دشمن مقاومت، هیچ غلطی نمی‌تواندبکند.

یادداشت مهمان

نکند مکر بنی ساعده تکرار شود

که علی در قفس خانه گرفتار شود
مرحوم محمدرضا آغاسی

حمید دادآبادی
@hdavadabadi
روز عید غدیر، بیش از ۱۰۰ هزار نفر که از امروز من و تو خیلی حزب اللهی تر بودند و مستقیم و نه با وایبر و تلگرام و واتسآپ پیامبر را می‌دیدند و درک می‌کردند، شاهد بودند که حضرت محمد (ص) دست حضرت علی (ع) را گرفت، بالا برد و فرمود:

"من کنت مولا، فهذا علی مولا"

هر آنکس من موالی اویم، این علی موالی است.

هنوز کفن پیامبر خشک نشده بود که در خانه ای مجلل و بزرگ در سقیفه، در دلمنه کوهستان خوش آب و هوای شمال شهر، آنان که مثلاً بار غار و خانه زاد پیامبر بودند و مردم آنان را به اصحاب و یاران رسول خدا می‌شناختند (و نه حتی در انتخابات عمومی بر گزیده شده بودند) جلسه ویژه برگزار کردند و بدون توجه به امر ولایت، برای ریاست بر مسلمانان تصمیم گرفتند. در لیستی که در دست داشتند، نام چند نفر به چشم می‌خورد، ملاک، قدرت بود و توجیه، نزدیکی به پیامبر و در خانه اش قدم حاضر بودن! در تاریکی شب، مردی افسار اسب در دست که زنی بر آن نشسته بود، دو پسر خود را به همراه داشت و در کوچه‌ها می‌گشت.

آن شب، در خانه ۴۰ نفر از سرداران پیامبر به صدا درآمده‌ا‌هل بدر و مهاجرین و اهل سابقه دیدند که پشت در حضرت علی (ع) است.
–ای وای علی، این که بر اسب نشاندی فاطمه است؟ حسن و حسین این جا چمی‌کنند؟!

علی اما، به آنان یادآوری کرد که پیامبر خدا فرموده بود اگر اینان با تو همراه شدند، قیام کن، و گرنه...

فردا صبح و روزهای بعد، برخلاف قول و وعده چهل نفره، بجز سلمان و مقداد و ابوبذر و زبیر، هیچ کس نماند.

آن یکی سردار بود، رفته بود از لشکرش سان ببیندا

آن یکی دکتر بود، رفته بود دانشگاه تدریس کند!

آن یکی مال بود، آموزش قرآن به کودکان را واچترت شمرده بود.

آن یکی ...

به قول سیمایی‌ها: کات!

روز – خارجی – کوچه بنی هاشم

ریسمان گردن کسی انداخته‌اند و در خیابان می‌کشند.

کسی با صدای بلند می‌گوید:

– حالا تو واسه ما مدعی شدی؟ یادت رفته من کی هستم؟ سردار پیامبر در جنگ‌اجد.

و آن دیگری با تمسخر می‌گوید:

– کوچولو، اون روز که ما در بدر می‌جنگیدیم امثال تو کجا بودیدی؟

دیگری جامه می‌درد و چاک چاک کشمشیر بر اندام خویش را می‌نمایاند و هوار می‌کشد:

– این زخمه‌را که بر بدنم می‌بینی، یادگار تیرد خیبر است.

و باز یکی دیگر قد علم می‌کند:

– این عبا که می‌بینی بر دوش دارم، خود پیامبر به پاس حماسه آفرینی ام در نبرد بدر بر شاهه ام انداخت، حالا تو مسلمان تری یا من؟!

آن یکی با بلخندی شیطانی جلو می‌آید:

– آن روز که من در غار بادیاگارد پیامبر بودم و شما صا از جان او حفاظت کردم، هیچ‌کدام شما نبودید!

آن که ریسمان بر گردن مرد مظلوم انداخته و می‌کشد، عریده می‌زند:

– حالا تو مدعی ولایت پیامبر شده‌ای؟ تو به او نزدیکتری یا اینها ...

همهمه‌ای به گوش می‌رسد، صدای صلوات پشت سر هم می‌آید.

چند نفر مقابل دری چوبی جمع شده‌اند. کسی قربت الی الله مشعل را به در خانه نزدیک می‌کند. آتش زبانه می‌کشد.

چهار نفر جلو رفتند و سینه سپر کرده‌اند که پس زده می‌شوند.

یکصد هزار نفر، گوشی ابل در دست، مشغول فیلمبرداری هستند.

هر کدام سعی می‌کنند نزدیکتر از چهره مردی که بر زمین افتاده عکس بگیرد. کسی فریاد می‌زند:

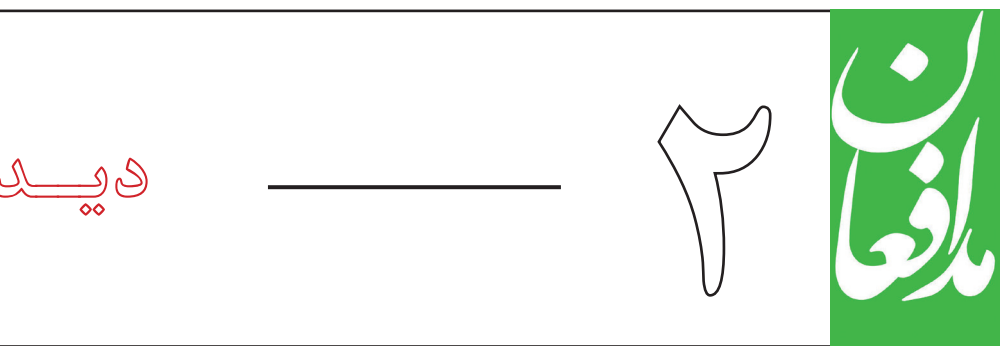
– زنگ بزبند آتش نشانی.

– زنگ بزبند اورژانس ...

جمعی ان سوتر، هیئت متوسلین به اهل بیت (ع) برقرار است! کم از صد هزار نفر ندارند، بر سر و سینه می‌کوبند:

علی جان – زهرا جان ...

و ناله زنی با صدایی گرفته فضا را پر می‌کند: بابا... پیامبر ... علی ...



منافقین جنایاتی کردند که داعش نکرد

موضع یادگار امام(ره) در خصوص جنایات منافقین

امروز عده ای برای منافقین دل می‌سوزانند که چرا اعدام کردید؟ آنان رئیس جمهور، نخست وزیر و بسیاری از بزرگان کشور را ترور کردند؛ اگر بنا بود که امام(ره) همواره در مقابل این جنایات نرمش نشان می‌داد که کشور پس از ۳۰ سال هم رنگ آرامش به خود نمی‌دید.

به گزارش تسنیم، انتشار یک فایل صوتی از آیت الله حسینیعلی منتظری درباره ماجرای اعدام تعدادی از منافقین در سال ۶۷، باعث جوسازی و سوءاستفاده معاندان نظام در روزهای اخیر شده است.
در این میان بی بی سی فارسی در یک تقسیم کار مشخص به عنوان راس کمپین تبلیغ به نفع منافقین با توسل به این فایل صوتی، گزارش‌های از پیش تولید شده مفصلی را در ساعت‌های گذشته بر روی خروجی خود برده است.

این در حالی است که فایل صوتی مذکور عملاً هیچ موضوع جدیدی نه درباره اصل ماجرا و نه درباره موضوع آیت‌الله منتظری ندارد و تمامی این موضوعات کمی پیشتر به صورت شفاهی و مکتوب از سوی افراد مختلف عنوان شده بود و امروز فقط یک فایل صوتی درباره آن منتشر شده است.

این در حالی است که سید علی خمینی در ایام ارتحال امام (ره) نکات قابل توجهی را درباره این خط جدید تبلیغی علیه نظام مطرح کرده بود.

حجت الاسلام سید علی خمینی دوازدهم خرداد ماه سال جاری به مناسبت سالگرد رحلت امام (ره) در مسجد فیضیه ماجرای سال ۶۷ را حاصل مدیریت امام دانسته و گفت: چرا معاندان نظام چشم خود را به روی جنایات بی شمار منافقین بسته اند و صرفاً اعدام تعدادی از آنها را جنایت می‌دانند؟

سید علی خمینی ادامه داد: باید نگاه کنیم که چرا انقلاب اسلامی ایران به موفقیت رسید؟ واقعا این طور نبود که وضعیت ایران در زمان تحقق انقلاب اسلامی، بهتر از کشورهای منطقه بود، چرا که در غرب،

آرمانخواهی

ما و مدافعین حرم ...



نمی‌دانم تا حالا این حس را داشته‌اید یا نه به عنوان یک #سل_سومی همیشه در قیام‌ها و کتاب‌ها این صحنه را دیده بودم صحنه‌ای که از نظرم وصف ناشدنی بود و هر دفعه که با خودم مرور می‌کردم می‌خواندم و می‌دیدم در حیرت می‌ماندم از این شکوه وعظمت و غیرت و آنان که در #بابره عشق نیستند شاید نفهمند این صحنه‌ها را ...

اما به اقتضای سنم تا کنون خودم در این صحنه قرار

حرم در محاصره؛ تهران در اشغال

آری حرم در خطر است و بهترین بچه های انقلاب یا در حال دفاع از حرمند و به خون آغشته می شوند یا سودای دفاع از حرم دارند. اما در تهران تکنوکراتها به دنبال تنش زدایی با کدخدا و محافظه کاران بافایت طلب در حال توجیه وضع موجود یا دعوای سیاسی هستند...
اُزیر خطری برای وطن؛ قبل از حرم!
هر چند روز یکبار تماسهایی دارم از اقصی نقاط کشور از بچه های فعال فرهنگی ، اقتصادی، سیاسی حتی نخبگان علمی که به دنبال مدافع



بسم الله الرحمن الرحيم
فان مع العسر يسراً ان مع العسر يسرا
پروردگار تو خود گواهی بر من چه می‌گذرد.
تو خود این معرفت را به من عنایت کردی که آسپه‌های بعد از سختی‌ها را در طرف دورهٔ فانی زندگی خود در دنیا بیندارم، بلکه برای رسیدن به موهبت بزرگ تو که همفا «آرامش در سکینت قلبی» است، این گونه تصور کنم که دنیای فانی حادثه و ماجرای است سخت و طاقت‌فرسا و ما انسانهای ناتوان بایستی مهپای گذشتن و عبور کردن از این ورطه هولناک باشیم.

اینکه گاهی اوقات به صورت مقطعی پس از سختی، آسانی ظاهر می‌گردد؛ از یک طرف آزمایشی است که خداوند از ما می‌کند تا معلوم گردد مدعیان دین و آیین خدا چه کسان‌اند. (و لما یعلم الله الذین جاهدوا) و از طرفی لطف و مرحمت خداست بر اینکه در حرکت در راهش نیریم..)

از دل‌نوشته‌های امیر شهید صید شیرازی



ماهنامه منافعان/ سال دوم/ شماره دوم/ اردیبهشت ۱۳۹۶



جنوب، شرق و حتی شمال کشور غائله هایی داشتیم و این مدیریت امام خمینی(ره) بود که آن غائله‌ها را مدیریت کرد و کشور رفته رفته به آرامش رسید.

او افزوده بود: امروز یک عده ای برای منافقین دل می‌سوزانند که چرا اعدام کردید؟ آن‌ها کسانی بودند که در مقابل حکومت ایستادند و جنایاتی کردند که داعش آن‌ها را نمی‌کرد؛ آنان رئیس جمهور، نخست وزیر و

بسیاری از بزرگان کشور را ترور کردند؛ اگر بنا بود که امام خمینی(ره) همواره در مقابل این جنایات نرمش

از خود نشان می‌داد که کشور پس از ۳۰ سال هم رنگ آرامش به خود نمی‌دید.

گفتنی است موسسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام(ره) هم در واکنش به خط تبلیغی جدید بی بی سی

فارسی و منافقین، این رفتار را تلاش برای تخریب شخصیت حضرت امام (ره) دانسته و از انتشار مستندات

در رد ادعاهای آیت الله منتظری خبر داده است.

حال همسرش اما وصف ناشدنی تراست محکم واستوار
انگار نه انگار که همه وجدوش دارد می‌رود وممكن است دیگر برنگردد
فرزندانش سعی دارند جلوی خود را بگیرند
ول پدر را نلرزاند با قطره ی اشکی هرچند پدر نشان داده بود که درهشت سال دفاع وپعد از آن دراین چند بار رفتن به سوریه دلش نمی‌لرزد
اما قطره های اشک نتوانستند تاب بیاورند وبعد از رفتن پدر غلتیدند وخدایم داد قیمت این اشک‌ها را
اما آنچه #اشتم زد لحظه ای بود که مرا در آغوش گرفت بخاطر نسبتی که با او دارم انتظار داشتم که بگوید خانواده ام را به تو می‌سپارم یا هوای فرزندانم را داشته باشی
واو فقط یک جمله به من گفت که هنوز در گوشم تکرار میشد
ما رفتیم کشور را به شما سپردیم
دارم می‌رود جانش را به دست گرفته می‌رود برای میهنش و انقلاب اما دغدغه وسفارشش باز کشورش است ومعلوم است که نگران است
ومن مانده ام با یک بار سنگین ...

نیروهای انقلابی که سوریه نمی روند بدانند که یک تقسیم وظیفه کرده ایم با منافعین حرم او زندگی‌ش را رها می‌کند و می‌رود در سوریه جانش را می‌دهد
ماهم مانده ایم کشور را حفظ کنیم به امرولامیان
جبهه های پیچیده داخلی را نگه داریم.امامان ولیمان هم همه دستورات جنگ را مویه مو داده است از جنگ اقتصادی تا جبهه فرهنگی ومبارزه سیاسی و تنگه احد مسایل اجتماعی
برادر اگر خودمان را در یک مبارزه تمام عیار نمی‌بینیم در اقتصاد وفرهنگ وسیاست بی تعارف یا خائنیم ویا غافلیم و تنبل و بی درد و مرفه و حزب الهی نما

دیدم دوسه نفر آن طرف‌تر پسری جوان، خوش پوش و خوش تیپ، همین‌طور که جوراب‌هایش را می‌پوشید ادامه داد:

بعد نمازها تون دالم‌ا می‌گید: مرگ بر آمریکا، اما از درب مسجد که بیرون می‌رید، تو تک عینک ربین و ماشین شورت و فورد و گوشی اپل و بلوز شلوار دیکیز آمریکایی هستیدا!
همتون دروغ می‌گید مرگ بر آمریکا! لااقل توی خونه خدا بعد از نماز دروغ نگیدا!

اطرافیان، همه با تعجب نگاهش می‌کردند، من هم از آن روز تا به حال، به هر مسجدی می‌روم و مردم بعد از نماز تکبیر می‌فرستند، ناخودآگاه صدای آن جوان در ذهنم طنین انداز می‌شود!

محمدصادق شهبازی

پاسخ همسر شهید مدافع حرم به اهانت

کرباسچی به شهدای مدافع حرم:

جاسماندن از مطالع سیاسی حتی از اهانت به ساحت مقدس شهدای مدافع حرم نیز دروغ نمی‌کنند.
شنیدن اهانت به ساحت شهدای مدافع حرم که از جان شیرین خود برای دفاع از ناموس اهل بیت(ع) و ناموس و امنیت مرزهای کشور عزیزمان ایران گذشتند قلب همه از جمله خانواده شهدای مدافع حرم را آکنده از حزن و اندوه کرد، اما راهی که مدافعان حرم پیمودند ادامه دارد و این اهانت‌ها تنها سندی بر وطن فروشی غریزده های وطنی خواهد بود و خانواده شهدای مدافع حرم را راسختر برای پیمودن راه شهدا خواهد نمود.
اهانت و زخم زبان عود تاریگی ندارد حضرت زینب(س) در مسیر کوفه تا شام کم زخم زبان و دشنام تشنید، جان و مال و فرزندان ما فدای زینب کبری(س)، تا می‌توانید زخم زینبد و شمشیرها را

تاریخ قلمت بشکند

قلمت بشکند اگر نویسی ایران بهشت اپوزیسیون است!

❖ اینجا بسیجی می‌رود جان می‌دهد تا آنکه نظام را هم قبول ندارد بتواند در امنیت رای بدهد...

❖ اینجا دختر بچه ی ۱۸ ساله ای که تولدش استجابت دخیل بستن مادرش به مادرمان فاطمه ی اطهر است؛ شهادت بی بی را مال ۱۴۰۰ سال پیش و افسانه می‌داند!

❖ قلمت بشکند تاریخ!

اگر نویسی همت‌ها و باکری‌ها در این سرزمین جان دادند تا ظریف‌ها و زخم‌ها درسالهای جنگ تحمیلی در نیویورک تحصیل کنند و حالا فروشنده ی عزتی باشند ک با ۱ میلیون لیتر خون انسان بی گناه محکم نگهش داشتیم...

❖ اینجا طلبه ی ۲۰ساله به جنگ داعش می‌رود تا فیلم ساز غرب زده ی کشورش با پول اسپانسرهای داعش، فیلم سیاهی از مملکتش بسازد و درمقابل از اجنبی اسکار و نخل طلا بگیرد!

❖ قلمت بشکند تاریخ!

اگر نویسی اینجا رهبر انقلابی اش دست می‌دهد تا مبدا دست دوستی به دشمن بدهد! اینجا رهبرش با صندل و قبا ی قدیمی و عینک شکسته برای فرزندان سرزمینش دل می‌سوزاند و کار میکند اما عده ای حقوق چندمیلیونی و حق اوقات فراغتشان از قلم نمی‌افتد!

❖ قلمت بشکند ای تاریخ!

اگر نویسی از پدر جانبا ز من و خس خس های نیمه شیش وروزهای درخانه ماندنش که مبدا درخیابان، دخترک بی حجابی را ببیند ونا را حتی به نفکش امان ندهد برای بالا آمدن... تا روزهای بی پدری آن دخترک شهیدمدافع حرم!

❖ اگر نویسی از آن شهدای مدافع حرمی که حتی برگه ی اعزامشان را امضا نکردند تا کسی نگوید بخاطر پول می‌روند!

❖ اینجا پرچم عزای حسینی را آتش می‌زنند و دو سال بعد، مسئولان حاضرکه کشور را بلعبیده اندادعای رفع حصر و شترددیدی ندیدی میکنند!

❖ قلمت بشکند اگر نویسی اینجا دانشمندانش را ترور میکنند تا اپوزیسیون پاچه خوارش راحت بتواند از سگ وفادار دشمن بودن سخن بگوید!

❖ اینجا هواپیمای مسافربری ات را با موشک می‌زنند و تحریم دارویی ات میکنند ک هزاران نفر از هموطنات تاونش را با جانشان می‌دهند... و درمقابل، لیبیرال های کشور با آنها دست می‌دهند ولیخند می‌زنند و آنها را موبد وپاهوش می‌خوانند!

❖ همه ی این اتفاق‌ها می‌افتد آن هم در امنیت و آرامش! و در آخر حزب اللهی مدافع وطن و کشور، متهم میشود به تندروی!

❖ راست می‌گویند... این همه تندروی وساخت موشک به چه درد می‌خورد؟! ول کنید آقا جان...

❖ لیاقت بعضی‌ها همان هلوکاست ۹ میلیونی تاریخ است...

که هم وطنمان را کشتند و در کتاب های خاطر!اتشان با افتخار از آن یاد میکنند!

❖ اینجا صدقه سری امنیتی که اول خدا، دعای نوبت امامان معصوم و سوم قدرت سربازان انقلاب ضامنش هستند پول آدامس ماهیانه شان فقط ۵۰۰ میلیون تومان است! و از نذری هایی انتقاد میکنند ک همه شان شک نیازمندان را سیر میکنند...

و گر نه اغنیای پورشه سوار که درصاف نذری نمی‌ایستند...!

❖ قلمت بشکند تاریخ...

❖ اگر از ترازوی های من و هم حزبی هایم نویسی!

❖ قلمت بشکند اگر از بغض های امام دوازدهم در شب های تاریک جگرمان نویسی...

❖ قلمت بشکند اگر نویسی وصیت همه ی آنها یی که برای این خاک و ناموس، خون دادند حفظ حجاب بوده ولی این روزها...

❖ بگذریم...

❖ از حق های شبانه ام می‌گذرم...

❖ از بی احترامی‌ها می‌گذرم...

❖ اما از خائنان وطن فروش هرگز!

❖ چرا که این وطن من و تو نیست... اینجا سرزمین منتقم آل احمد است ! همان سرزمینی ک صاحبش مخفیانه و تنها در گوشه به گوشه اش قدم می‌زند و اشک میریزد...

❖ از اشک های او نمی‌گذرم!

❖ نه...

❖ نمی‌گذرم

❖ قلمت بشکند تاریخ...



تصویر معرفی از ترگس دختر شهید مدافع حرم اسماعیل خزانه‌در روز اول مردش را ۹۵ سال

روایت یکی از فرماندهان فاطمیون

دو سال قبل، همین روزها، روزهایی که حتی فکرش رو هم نمیکردیم قرار است وارد چه امتحانی بشیم

بررسی های آخر عملیات «بصری الحریر» رو انجام دادیم، داغ از دست دادن ابوحامد و فاتح از یک طرف و فشار کار و طرح پیچیده عملیات از طرف دیگه(همه بچه‌ها فکر و ذکرشون این بود که بدون ابوحامد چطور...)»

منطقه مشخص بود، برنامه ریزی‌ها انجام شده بود و وارد عملیات شدیم...

(حدود ۱۳۰ نفر در محاصره ماندند و در مقابل چشمان ما یک به یک به شهادت رسیدند و فقط تعداد کمی توانستند زنده خارج شوند) هنوز بعد از گذشت دو سال به این فکر می‌کنم که چه مصلحتی خداوند بزرگ برای بچه‌های فاطمی درنظر گرفته بود که باید وارد چنین امتحانی می‌شدن.

یاد حرفهای شهید فدایی میفتم که با چشمهای پر از اشک می‌گفت؛ «تو های جگرم رو در «بصری الحریر» جا گذاشتم.

قلبم به درد میاد، آخه واقعا بهترین سرمایه‌ها و جوانان رشید فاطمیون در بصری‌الحریر به شهادت رسیدن که هر کدامشون به تنهایی یک لشکر فاطمی بودن

یکی از برادران تعریف می‌کرد شب قبل عملیات ابو حامد رو در خواب دیده که خیلی ناراحت و غمگین با بچه‌ها در حال حرکت بطرف منطقه عملیاتی هست و میگه؛ بچه‌ها به کربلا خوش آمدید.

وصیت شهیدمدافع حرم عراقی دربارۀ امانت خداوند قبل از تولد



شهید «حیدر جاسم حسین الدینیای» یکی از شهدای مقاومت در عراق است که متن وصیت نامه او حالا الگو و راهگشای همزمان و خانواده‌اش است.

متن وصیت‌نامه برخی از رزمندگان جنبش مردمی نجیاه که در جریان درگیری با تروریست‌های تکفیری و منجاوز از جمله داعش به شهادت رسیدند، توسط «دفتر سیاسی رسانه‌ای مقاومت اسلامی نجیاه در ایران» تولید و منتشر شده است. شهید «حیدر جاسم حسین الدینیای» یکی از همین شهدای مقاوم در عراق است که متن وصیت نامه او حالا الگو و راهگشای همزمان و خانواده‌اش است. متن وصیت این شهید مقاومت اسلامی حشد الشعبی عراق و عضو مقاومت اسلامی جنبش النجیاه در ادامه می‌آید:

اما بعدا خداوند عروج‌ال امانتی را به ما محول کرد؛ امانتی که تا قبل از تولد ما به ما محول شد و آن «لا اله الا هو الحی القیوم» است.

مادر مهربانم!

از تو می‌خواهم که هنگام شنیدن خبر شهادتم صبر و شکیبایی پیشه کنی به مانند صبر و شجاعت مثال زدنِ حضرت زینب(س).

پدر عزیزم!

از تو حلالیت می‌طلبم و می‌خواهم که برایم دعا کنی تا که موجبات آمرزشم را فراهم آورد.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته «مقاومت اسلامی نَجْیَـه» گروهی اسلامی – جهادی و مرکز آن در عراق است که به اصول اسلامی و ارزش‌های آن باور داشته و معتقد به حاکمیت مطلق اسلام بوده و با هدف دفاع از تمامیت ارضی، صیانت از حرم‌های اهل‌بیت(ع) و حفاظت از حریم مردم مظلوم عراق و بعدها سوریه تشکیل شده است. نام این گروه از «خطبه حضرت زینب کبری(س) در شام» الهام گرفته شده است: «...ألا فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النَجْیَـه بحزب الشیطان المُلَاقَـه...».

نَجْیَـه در سال ۲۰۰۴ میلادی گروه مقاومت ساده‌ای بود که سال‌ها قبل با شمار محدودی از نخبگان انقلابی آغاز به کار کرد تا اینکه گسترش یافت و اکنون ده‌ها هزار رزمنده را در مناطق مختلف عراق تحت فرمان قرار داده است. این گروه مقاومت اسلامی در همهٔ زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی، رسانه‌ای و سیاسی نیز فعالیت دارد. دبیرکل نَجْیَـه، حجت‌الاسلام والمسلمین «اکرم الکعبی» است که پس از مسئولیت‌های متعدد جهادی، تشکیلات نظامی دیگری به نام نَجْیَـه را با جذب رزمندگان شجاع و دلیر عراقی — که سال‌های سال، قبل و بعد از سقوط «صدام حسین» دیکتاتور معدوم، سوابق جهادی فراوانی از خود به نمایش گذاشته بودند — تأسیس کرد. نام کامل این تشکل "حرکه حزب الله النَجْیَـه" است که در اکثر رسانه‌های انگلیسی زبان دنیا به Hezbollah Al-Nujaba شهرت یافته است.

کوچ بهاره



اما هنوز صدای محمدحسن به گوش می‌رسد که از آخرین پیامبر برایمان می‌گوید، و منجی جهان که روزی خواهد آمد برای گسترش عدالت، و برای آنکه فاطمه‌ها یک بار هم که شده پدر را ببینند...

محمد حسن اهل بوشهر بود، اما خانواده‌اش قم زندگی می‌کردند. پدرش روحانی بود. پدربزرگ‌های مادری و پدری‌اش هم، توی بوشهر معروف بودند. پدرش بعد از ازدواج با مادرش، رفته بود حوزه عملیه نجف درس بخواند. محمد حسن همان جا در نجف به دنیا آمده بود، اما شناسنامه‌اش صادره از کربلا بود. وقتی حسن البکر رئیس جمهور شد، همه ایرانی‌ها را به زور از عراق بیرون کرد. خانواده محمد حسن هم برگشتند ایران، اما بوشهر نرفتند. رفتند قم و همان جا ماندند.

محمد حسن دیپلم ریاضی داشت. مهندسی هم قبول شد، اما خوشش نمی‌آمد، انصراف داد. دلش می‌خواست مثل برادرش پزشکی بخواند، کنکور تجربی داد. مرحله اول قبول شد، اما مرحله دوم نه. بعد رفت سربازی. تصمیم گرفت انسانی امتحان بدهد. توی مدتی که برای کنکور می‌خواند، رفت مدرسه علمیه معصومه قم، درس حوزه خواند. با رتبه ۲۰۰ رشته حقوق دانشگاه قم قبول شد. از آن به بعد درس حوزه را متفرقه خواند. نوار گوش می‌داد و می‌رفت درس علما و مجتهدین معروف، بعد امتحان می‌داد. فوق‌لیسانس حقوق بین الملل را هم گرفت.

سال ۷۹ از طرف سازمان مدارس و حوزه‌های علمیه خارج از کشور، مأموریت دادند بروند کشور گویان در آمریکای جنوبی. قرار بود آنجا یک مدرسه علمیه درست کنند. رفت شرایط را بسنجد و گزارش بدهد. مدتی بود در مورد کشورهای آمریکای لاتین و دریای کارائیب تحقیق می‌کرد. سازمان جزوه‌اش را پسندیده بود. به عنوان بازارپاب یک شرکت تجاری فرستادندش. بدون لباس روحانی، تا ببیند شرایط این کشور به درد تبلیغ می‌خورد یا نه.

سفرش سه ماه طول کشید. زبان انگلیسی را خیلی خوب بلد بود. کلاس و این چیزها نرفته بود، چهارده سال خودش تمرین کرده بود و یاد گرفته بود. استعدادش توی یادگیری زبان عالی بود. با خارجی‌های انگلیسی‌زبانی که برای تحصیل در حوزه علمیه به قم آمده بودند، رفت و آمد می‌کرد تا خوب مسلط بشود.

خودش می‌گفت روحانی باید به همه زبان‌ها مسلط باشد، چون کارش تبلیغ اسلام بین مردم است. برای ارتباط با مردم هم باید به زبان خودشان حرف زد.

عربی هم خوب می‌دانست. حتی وقتی با هم رفتیم گویان، قیلبش یک هفته ماندمم وزنولا. کتاب زبان اسپانیایی گرفته بود دستش و مدام می‌خواند. همان یک هفته‌ای توانست خیلی راحت به اسپانیایی با مردم حرف بزند. وقتی هم رفتیم گویان، توی کالج، اسپانیایی می‌خواند و همزمان تدریس هم می‌کرد. عربی و انگلیسی را هم خودش درس می‌داد.

یک سال و خورده‌ای طول کشید تا با هم رفتیم. ۲۸ اسفند ۸۱ در گویان بودیم. گویان مسلمان زیاد داشت، اما نود و نه درصدشان سنی بودند. تعداد شیعه‌ها انگشت‌شمار بود. بارها می‌گفت «ما باید در همه جای دنیا پایگاهی داشته باشیم تا وقتی امام زمان می‌آید و می‌گوید انا المهدی، همه دنیا بدانند کی دار می‌آید. نباید به مسلمان‌های کشور خودمان قانع باشیم، دو نفر هم که این طرف دنیا با اسلام آشنا بشوند، خیلی خوب است. باید کمکشان کنیم اسلام را بشناسند. آینده اسلام برای همه دنیاست، امام زمان تمام جهان را فتح می‌کند، نه فقط کشورهای اسلامی را. دیگران هم باید با منجی آخرالزمان آشنا شوند.»

گویان کشور کوچکی است و جمعیتش تقریبا هشتصد هزار نفرند. دولتشان ترکیبی از دین هندو و مسیحی است. گویان سال‌ها مستعمره انگلیس بود. شهناز همیشه فکر می‌کرد راست می‌گویند که انگلیسی‌ها سیاستمدارند و رویاه صفت. دو قرن قبل برداشته بودند آفریقای‌های سیاهپوست را از آفریقا، و هند۱‌ها را از هندوستان، با کشتی آورده بودند آمریکای جنوبی در گویان. کشور حاصلخیزی بود. پر از جنگل و نیزار و مرتع‌های سرسبز، مثل شمال ایران. جایی نبود که سبز نباشد.

معدن هم زیاد داشت. الماس و طلا، تا دلت بخواهد. اما مردمش در فقر مطلق بودند. چون مستعمره بود و استخراج معادن فقط برای انگلیس سود داشت. آفریقایی و هندوی آسیایی را آورده بودند و چنان بیشنار اختلاف انداخته بودند که به خون هم تشنه بودند. گرچه سال‌هاست که گویان دیگر مستعمره انگلیس نیست،

اما سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن هنوز هم پایرجاست. تبعیض و تفاوت نژادی بیداد می‌کند. جایی که هندو بود، سیاه‌ها و آفریقایی‌ها نمی‌رفتند، جایی هم که سیاه‌ها بودند، هندوها پایشان را آن جا نمی‌گذاشتند. اما شهناز می‌دید که محمد حسن توانسته این نژادها را به هم نزدیک کند. توی کالج هم سیاهپوست بود، هم هندو. حتی آمرندین هم داشتند، که بومی‌های خود آمریکای جنوبی بودند. نژاد زردپوستی از ترکیب هندوها و چینی‌ها. سفید پوست هم بود، اما اهل خود گویان نبودند. از برزیل برای کار می‌آمدند و زبان رسمی در کشور انگلیسی بود.

طلبه مسیحی و حتا هندو هم داشتیم که با ما نماز می‌خواندند. بعضی‌ها فقط دلشان می‌خواست با اسلام آشنا بشوند، اما کم‌کم خودشان هم مسلمان شدند. موقع ثبت‌نام لزومی نداشت حتما مسلمان باشند. یکی از دلایلی که دولت گویان روی محمدحسن و کارش حساس شد و از بین بردنش، همین مسئله بود.

بعضی‌ها می‌گفتند چرا توی کشوری به این کوچکی این قدر فعالیت می‌کنید؟ چرا ترفیتد اروپا یا آمریکا که بیشتر مسلمان و شیعه دارد؟ نمی‌دانستند جایی که هیچ کس چیز زیادی از اسلام نمی‌داند، خیلی شیرین

است آدم در مورد اسلام باهاشان حرف بزند. تازه از خود گویان هم چند نفر آمده بودند ایران و در حوزه علمیه قم یا جامعه الزهرا درس خوانده بودند. خب اینها وقتی برمی‌گشتند به کشورشان، دیگر دشتشان برای یادگیری یا حتی تدریس به جایی بند نبود.

بین اهل بیت به حضرت فاطمه (ع) و امام حسین (ع) ارادت خاصی داشت. قبل از ازدواج با من، دو بار خواب بی‌بی را دیده بود.

گفت: «اگر بچه‌مان پسر بود، اسمش را می‌گذاریم حسین، اگر دختر بود، فاطمه.» این اسم‌ها توی گویان خیلی کم بود. حیف که وقتی فاطمه به دنیا آمد، محمدحسن ندیدش. فاطمه یک ماه و نیم بعد از ربوده شدن پدرش، متولد شد. دو روز قبل از تولدش هم جسد پیدا شد. در آرزوی دیدن دخترش ماند. هیچ وقت انتظار این واقعه را نداشتم. اما محمدحسن همیشه می‌گفت «اگر قرار است خون من برای امام حسین ریخته شود، بگذار در همین کشور بریزد.»

آن روز، ساعت یک نصف شب شد، اما خبری ازش نبود. مثل دیوانه‌ها مدام توی خانه راه می‌رفتم و در و دیوار را نگاه می‌کردم. دلم مثل سیر و سرکه می‌جوشید. از ناراحتی و ترس حالت تهوع شدید داشتم. این بچه هم انگار فهمیده بود اتفاق بدی افتاده. همین‌طور تکان می‌خورد و حرکت می‌کرد. دیگر طاقت نیاوردم. وقتی ساعت یک شد، با شرمندگی و احتیاط تلفن زدم خانه یکی از شیعیان آنجا که از دوستان محمدحسن بود. بهش گفتم «اگر ممکن است شما به موبایلش زنگ بزنید، شاید تصادف کرده که کسی با من تماس نگرفته.» می‌خواستم من نفهمم چه اتفاقی افتده. فقط گفتم «دو نفر آمده‌اند شلیک کرده‌اند به پای موسی، مستخدم کالج، که زخمی شده و رفته بیمارستان.»

با عجله پرسیدم «خب شیخ چی شد؟ شیخ را بگو». کمی مکث کرد و به همان زبان انگلیسی گفت «کیدنپ، کیدنپ» (Kidnapping)

این همه زبان یاد گرفته بودم، ولی معنای این کلمه را نمی‌دانستم. پرسیدم: «یعنی چی؟!» و او توضیح داد «یعنی آدم‌ربایی. همان دو نفر مسلح او را با خودش برده‌اند.»

دیگر نمی‌دانید تنهایی تا صبح چی کشیدم و چه حالی داشتم. موبایلم که قطع بود، از خانه هم نمی‌توانستم زنگ بزنم ایران. فقط توانستم ایمیل بفرستم. اما خب به این زودی‌ها آنلاین نمی‌شدند که ایمیلم را بخوانند. کارت تلفن اینترنتی هم نداشتیم.

محمد حسن را در جاده‌ای که به شهر لندن می‌رفت پیدا کردند. ۳۶ کیلومتر توی قسمت فرعی جاده، وسط نیزارها. عموی شهناز می‌گفت: «عجیب است که می‌گویند یک رهگذر پیدایش کرده. حتی هلیکوپترها هم از آن بالا نمی‌توانستند جسدش را ببینند. وسط جنگل بود و نیزار. کار خود پلیس بوده که لو داده. وگرنه رهگذر برای چی باید از آن جاده فرعی و دور رد می‌شده که جسد را ببینند؟»

پلیس گویان گفت «خوه پیدا شدن جسد مجرمانه است. نمی‌توانیم فردی که آن را پیدا کرده معرفی کنیم». گفتند که روز قبل کشته شده. سازمان اطلاعات گویان اعلام کرد نامه‌هایی در مورد او به آنجا رسیده که یک ایرانی به اسم ابراهیمی دارد اینجا کسانی را تربیت می‌کند تا در آینده بر ضد آمریکا عملیات تروریستی انجام بدهند. حتی بعضی‌ها گفته بودند خودش در حمله‌ای که توی ارزانتین به ساختمان یهودی‌ها شده بود، شرکت داشته. دولت روی او حساس شده بود. یک هفته قبل از ربوده شدن هم یک هیئت بلند پایه از آمریکا آمده بود گویان. توی جلسه‌شان در مورد کالج شیعیان صحبت کرده بودند. آمریکایی‌ها گفته بودند این مسئله برای آمریکای جنوبی خطرناک است.

من بدنش را ندیدم. دلش را نداشتم. با گلوله کشته شده بود. عمو گفت «دو تا گلوله به سرش زده بودند. طوری که سرش مشخص نبود. از صورت و بدنش و نشانه‌ای که در مورد دستش دادی او را شناختم». برادرهایش هم اینجا رفتند خودشان شناسایی‌اش کردند. اما مادر شوهرم ملافه را از روی صورتش کنار نزد. من

نه ندیدم.ش. نمی‌خواستم خاطره خوبی که از چهره‌اش داشتم از بین برود. وسیتنامه نداشت. گلزار شهدای قم دفنش کردند. نزدیک مزار شهدان زین‌الدین. توی همه مراسم‌هایش شرکت کردم. ولی گنج و میهوت بودم. فاطمه را بغل می‌زدم و با خودم می‌بردم. روز تشییع هم بردمش. فاطمه را گذاشتند روی تابوت پدرش و ازش عکس گرفتند. گفتند یادگاری و خاطراتی از پدرش است. روز تشییع، فاطمه یازده روزش بود. یک شب قبل از برگشتنمان به ایران، خواب دیدم محمد حسن دشداشه سفید خیلی زیبایی تنش کرده بود و برگشته بود خانه. با خوشحالی رفتم جلو، بهش گفتم «ا تو برگشتی؟ کجا بودی این مدت؟» صورتش خیلی زیبا شده بود.

گفت: «منی‌دانی؟ من دست آمریکایی‌ها بودم. من را آمریکایی‌ها گرفته بودند». گفتم: «منی‌دانی فاطمه به دنیا آمده؟ نمی‌خواهی فاطمه را ببینی؟ دلت برایش تنگ نشده؟ بیا برویم فاطمه را نشانت بدهم.» دستش را گرفتم و بردمش توی اتاق فاطمه. ولی بغلش نکرد. فقط یک نگاه خیلی محزون و غمگینی به فاطمه کرد و گفت: «من دیگه باید بروم». پرسیدم: «کجا؟ نمی‌ترسی؟ مگر تازه نگرفته بودند؟» که لیجندی زد و گفت «برمی‌گردم.» و زود رفت. این روزها با عکسش خیلی حرف می‌زnm. همه حرف‌هایم را می‌شنود. هر وقت خوایش را می‌بینم، بهش می‌گویم «تو که شهید شده‌ای.» می‌گوید «نه، من زنده‌ام. می‌بینی که کنار هستم.» گاهی اوقات واقعا حضورش را حس می‌کنم. خیلی وقت‌ها فاطمه سرش را می‌گیرد بالا و به سقف نگاه می‌کند. انگار به آسمان خیره شده باشد. بعد دست و پا می‌زند و با خودش می‌خندد. فکر کنم پدرش را می‌بیند. هر روز صبح فاطمه را می‌برم رو به روی عکس خندانی که از او روی دیوار خانه زده‌ایم. از پدرش برایش حرف می‌زنم. از اخلاش، کارهایش. می‌خواهم وقتی بزرگ شد، همه‌چیز را برایش بگویم. اینکه پدرش یک آدم عادی نبود. نمی‌خواهم فراموشش کند و چیزی از او یادش نماند.

بعدها دیدم محمدحسن در حاشیه یکی از کتاب‌هایش نوشته: «ما در راه اسلام حاضرم از همه هستی‌مان چشم ببوشیم...



فرمانده رزمندگان «نَجْیَـه» در حلب: هر جا جمهوری اسلامی لازم بداند می‌رویم چون مقید به ولایت فقیه هستیم

سخنان مهم شیخ مختار فرمانده نَجْیَـه در حلب



شیخ مختار اظهار داشت: مقاومت اسلامی نَجْیَـه مقید به ولایت فقیه است و هر جا که ایران لازم بداند حضور خواهد داشت.

به گزارش دفتر سیاسی رسانه‌ای مقاومت اسلامی نَجْیَـه در ایران، فرمانده نیروهای مقاومت اسلامی نَجْیَـه در حلب سوریه طی سخنانی بر آمادگی رزمندگان برای مواجهه با چالش های آینده جهان اسلام در هر زمان و مکان تاکید کرد.

«شیخ مختار» با بیان اینکه «الگوی نَجْیَـه در جهاد، امام حسین(ع) است و این تشکل مقاومتی از واقعه کربلا الهام می‌گیرد»، خاطرنشان ساخت: ما بر خود واجب می‌دانیم که در صورت نیاز به یاری مظلومان جهان بشتابیم.

وی افزود: سراسر این کره خاکی صحنه مبارزه حق علیه باطل است و رزمندگان مقاومت برای مقابله با نقشه های شوم دشمنان علیه اسلام و مسلمان لباس رزم بر تن کرده اند.

فرمانده نیروهای مقاومت اسلامی نَجْیَـه در حلب سوریه با اشاره به هدف

جبهه مقاومت برای آزادی قدس شریف از چنگال رژیم صهیونیستی گفت: آل سعود در راستای معاهده با انگلیس، تمام توان خود را برای حمایت از صهیونیست‌ها برای اشغال فلسطین به کار گرفته است.

شیخ مختار همچنین با تاکید بر «تقید مقاومت اسلامی نَجْیَـه به

ولایت فقیه» تصریح کرد: هر کجا جمهوری اسلامی لازم بداند حضور پیدا خواهیم کرد.

وی در پایان اظهار داشت: رزمندگان مقاومت تا کنون توانسته اند نقشه صهیونیست‌ها برای خروج از انزوا و ارتباط با ترکیه از طریق کشور سوریه را نقشه بر آب کنند.

پیام شهید

طلبکار انقلاب یابدهکار انقلاب؟



سردار شهید «فرامرز ملابری» متولد ۱۳۳۷ توپسرکان، یک‌شنبه ۱۳۶۵/۱۲/۱۷ در عملیات کربلای ۵ در شلمچه به شهادت رسید. مزار: بهشت‌زهر(س) قطعه‌ی ۲۹ ردیف ۷۳ شماره‌ی ۶

وصیت شهید:

شما که هی من یقینزد، یک لحظه فکر کنید که برای این انقلاب چکار کرده اید؟ چقدر وقت گذاشته اید؟ چقدر برای حرکت و پیشرفت آن فعالیت نموده اید؟ حتی برای انقلاب و اسلام با زبانتان هم کمک

نکرده اید.

ما از اسلام و انقلاب طلبکار نیستیم! ما بدهکاران به انقلابیم. حتی اگر تمام زندگی و تمام خانواده و هر چه داریم را هدیه کنیم، بازهم بدهکاریم.

ما چیزی نداریم از خودمان، هر چه هست از آن خداست.



عکس نوشت

دست‌نوازش امام خامنه‌ای بر سر فرزندان شهدای مدافع حرم

رهبر معظم انقلاب اسلامی در ابتدای ورود به میدان، ضمن حضور بر مزار شهدای گمنام و قرائت فاتحه و گرامیداشت یاد و خاطره شهدای دفاع مقدس و دیدن سان از یگان‌های حاضر در میدان، جانبازان سرافراز حاضر در میدان و چند تن از فرزندان شهدای مدافع حرم را مورد تقدیر قرار دادند.

اعدام‌های سال ۶۷



مدتی است که عده ای که از به خطر افتادن نان و نام و میز خود می‌ترسند، حامی منافقین شدند و مدام از اعدام های دهه ۶۰ سخن می‌گویند.

خوش باورانی هم که از این ماجرا اطلاع کافی ندارند، قضاوت های ناجوانمردانه از اعدام منافقین در دهه ۶۰ می‌کنند. حال تصمیم گرفتم، سوالاتی را مطرح کنم که افکار عمومی جامعه قضاوت کند:

✱ اما سوالات:

۱_ آیا می‌دانید که منافقین در دهه اول انقلاب ۱۷۰۰۰ نفر را ترور و ۱۷هزار خانواده را داغدار کردند؟

۲_ اگر منافقین یکی از عزیزان شما (پدر، مادر، خواهر، برادر، فرزند) را بصورت ناجوانمردانه ترور بکند، حاضر هستید او را ببخشید و با اعدام این حیوانات مخالفت کنید؟

۳_ چرا در این اعدا م‌ها فقط اسم آیت الله رئیسی مطرح شد و اسمی از سران اصلاح طلب همانند موسوی خویینی (دادستان کشور در سال۶۷) مرحوم موسوی اردبیلی (رئیس شورای عالی قضایی کشور درسال۶۷)، موسوی بجنوردی (عضو شورای عالی قضایی در سال۶۷ و پدرخانم سیدحسن خمینی) علی فلاحیان (جانشین وزیر اطلاعات در سال۶۷) محمداسماعیل شوشتری (رئیس سازمان زندان‌ها درسال۶۷) ... مطرح نمی‌باشد؟

(با این توضیح که این آقایان در سال۶۷ در تصمیم گیری های قضایی، بانفوذتر از آقای رئیسی بودند)

۴_ آیا از منافقینی که شهیدان رجایی، باهنر، بهشتی، طالقانی، دستمیب، مدنی، صیادشیرازی و... را مظلومانه و به طور فجیع به شهادت رساندند، نباید اعدام و مجازات شوند؟



۵_ آیا می‌دانید سیدمهدی هاشمی(برادر داماد آیت الله منتظری) اعتراف به عضویت در گروهک‌منافقین و قتلهای مختلف من جمله قتل دختر ۲ساله، نموده است)

۶_ آیا می‌دانید رادیو آمریکا لقب نره به آیت الله منتظری داده بود و از زمانیکه مرحوم منتظری با انقلاب زاویه پیدا کرد، دیگر از این لقب استفاده نکرد؟

۷_ آیا می‌دانید عبدالله نوری(وزیر خاتمی و از سران اصلاح طلب) در سال۶۶ بیت آیت الله منتظری را خانه فتنه می‌دانست و اعتقاد داشت باید این خانه ویران شود؟

۸_ آیا می‌دانید در الی۷ مرداد سال۶۷ در حمله منافقین به کرمانشاه ۳۰۴ نفر از جوانان ایران شهید شدند؟

۹_ چرا دشمنان مردم ایران از تندروی های برخی افراد در دهه ۶۰ سخن به میان نمی آورند؟

۱۰_ آیا می‌دانید حسن روحانی خواستار برگزاری مراسم اعدام‌ها در نماز جمعه در مقابل دیدگان مردم بود و بسیاری از این دست تندروی‌ها در کارنامه خود دارد؟

۱۱_ آیا می‌دانید اکبر گنجی(از سران اصلاح طلبان) به دلیل اینکه پوزر در پیشانی دختران بدحجاب فرو می‌کرد، به اکبر پوزر ملقب شده بود؟

۱۲_ آیا می‌دانیدسیدمحمدخاتمی (وزیر ارشاد و رئیس جمهور سابق) در اواخر دهه ۶۰ شهیدآوینی را به دلیل یک انتشار عکس جوان رب بوسیلتیابی با سرپند الله اکبر در مجله سوره، مجازات و توبیخ کرد؟ از اینگونه سوالات تا بخواهید در سینه ما موجود می‌باشد.

اما حقیقت آن است که منافقین داخلی و خارجی من جمله بی بی سی (شبکه تلویزیونی سلطنت انگلیس) از حضور آیت الله رئیسی در قامت کاندیداننوری ریاست جمهوری، وحشت زده شده اند و از ایشان یک چهره غضبناک و آدم خوار ترسیم می‌کنند، اما مردم ایران هوشیار و اهل تحقیق هستند. می‌دانیم و بدانید که هیچگاه بیگانه، از بیشرفت ملت ایران راضی نخواهد شد.

جهت‌سفارش آگهی‌در نشریه‌سراسری‌مدافعان می‌توانید‌باشماره‌تلفکس زیرتماس‌حاصل‌فرمائید. ۰۸۱-۳۲۵۱۶۰۱۳

۴پرونده‌ویژه

ماهانامه منافعان/ سال دوم/ شماره دوم/ اردیبهشت ۱۳۹۶

منافقین لیلای ۲ساله را در آتش کینه خود سوزاندند

گفت‌وگوی با مادر شهید لیلانور بخش

پس از ناتوانی گروهک تروریستی منافقین برای به دست گرفتن اوضاع کشور پس از انقلاب، این گروهک با اعلام رسمی مبارزه مسلحانه علیه نظام جمهوری اسلامی، جنایت‌های فجیعی را در جای جای کشور رقم زد.

حمله به اتوبوس‌های شرکت واحد و به آتش کشیدن این اتوبوس‌ها، از جمله اقداماتی بود که منافقین همواره به آن افتخار می‌کنند. اتوبوس‌هایی که اکثرا مردم مستضعف جامعه را جابه‌جا می‌کرد را به آتش می‌کشیدند و ادعا می‌کردند که حامی مستضعفین هستند، حمله به اتوبوس‌های شرکت واحد، تنها زیان مادی نداشته است، در اکثر موارد منافقین با پرتاب نارنجک و کوکتل مولوتف با بمب‌گذاری در اتوبوس‌ها، ده‌ها نفر را مجروح و به شهادت رسانده‌اند.

بمب‌گذاری در اتوبوس شرکت واحد در شیراز و در پی آن، سوختن دخترپچه‌ای ۲ساله از جمله این جنایت‌هاست.

شهید لیلانوربخش در سال۱۳۵۸ در شیراز به دنیا آمد. پدرش کارگر ساختمان و مادرش خانه‌دار بود. در تاریخ ۲۰مهر ۱۳۶۰ خانواده نوربخش به مناسبت عید غدیر خم، برای زیارت راهی حرم حضرت شاهچراغ(ع) شدند. آن‌ها در مسیر سوار اتوبوسی شدند که عناصر گروهک منافقین برای بر هم زدن امنیت و ایجاد وحشت میان مردم، قصد بمب‌گذاری در آن را داشتند. دو خانم در ابتدای مسیر همراه با مواد اشتعال‌زا سوار اتوبوس شده و پس از گذاشتن این مواد در اتوبوس پیاده شدند. اتوبوس با صدای بلند خاخمی که از عقب اعلام کرد: «بمب‌گذاری شده است!» متوقف شد. چند ثانیه از توقف اتوبوس نگذشته بود که صدای مهیبی شنیده شد و اتوبوس در آتش سوخت. مسافران که اغلب زنان و کودکان بودند، به دنبال یافتن راه خروجی از اتوبوس بودند؛ اما درهای آن به دلیل آتش‌سوزی غیر فعال شده بود. عده‌ای با شکستن شیشه‌های اتوبوس توانستند جان خود را نجات دهند؛ اما لیلان که ۲سال بیشتر نداشت، در آتش کینه منافقین سوخت تا پیکر سوخته‌اش سندی دیگر بر پرونده جنایات گروهک تروریستی منافقین باشد.

آنچه در ادامه می‌خوانید، شرحی است بر گفت‌وگوی با خانم ماهس نوربخش، مادر شهید لیلانوربخش:
«به یاد دارم ۲۰مهر ۱۳۶۰، روز عید غدیر بود و می‌خواستیم برای زیارت به حرم حضرت شاهچراغ(ع) برویم. لیلای خیلی ذوق داشت و خوشحال بود. او برای لذت بردن هرچه بیشتر از این شادی‌اش، با همان لهجه



به نظر شما حکم این افراد چیست؟

نوعروس نه‌اوندی قربانی داعش‌های سال ۶۰

نوعروس نه‌اوندی قربانی داعش‌های سال ۶۰

و از کشته شدن سایر اعضای خانواده که شامل خواهران و مادرش بود جلوگیری می‌کند. وی اظهار کرد: این‌در حالی بود که من و تنها پسرم در جبهه غرب کشور بودیم و از هیچ چیز خبر نداشتیم وقتی برای مرخصی آمدم یا مشاهده پرچم سیاه بر سرردر خانه متوجه اتفاق نا گواری برای خانواده شدیم پس از پرسش از همسایه‌ها آنها شرح ماجرا را برای ما گفتند وقتی وارد حیاط منزل شدیم با درب و پنجره های شکسته روبرو شدیم و فهمیدیم مادر و بچه‌ها نیز مجروح شده اند و در بیمارستان بستری هستند.

مادر منیره سیف می‌گوید: یک شب قبل از این حادثه منافقین نامه تهدید آمیز خود را برای چندمین بار به داخل حیاط ما انداخته بودند ودخترم به خاطر اینکه ما نترسیم گفت : نامه بی ارزشی است نگران نباشید البته او بارها ما را دلداری میداد ویا نوشتن وصیت نامه اش را برای شهدت خود آماده کرده بود. منیره روی نارنجک افتاد و مانع از کشته شدن ما شد وی بیان کرد: در آن شب من و دو دخترم به همراه منیره همگی دور سفره بودیم که رنگ منزل زده شد و منیره زودتر از بقیه بچه‌ها بلند شد و جلوی در رفت که فرد مناقف به محض مشاهده او از کنار پنجره حیاط نارنجک را پرتاب می‌کند ومنیره به خاطر اینکه سایراعضای خانواده شهید نشوند روی نارنجک خوابید وبه من گفت: مادر بچه‌ها را دور کن نارنجک است و بلا فاصله منفجر شد و از ترکش آن بقیه بچه‌ها و من زخمی شدیم.

خواهر نوعورسم مظلومانه شهید شد خواهر منیره سیف نیز می‌افزاید: این ترور در حالی رخ داد که خواهرم در چند روز آینده قرار بود به خانه شوهرش که عقد کرده او بود برود ولی این ترور ناجوانمردانه او را تاکام از دنیا برد واین برگی دیگر از جنایات منافقین بود.

وی گفت: بعد از مدتی توسط سربازان گمنام امام زمان وسپاه پاسدارن یک تیم از منافقین تروریست در همان به دام افتادند که قاتل منیره خواهرم نیز در داخل آنها بود که پدرم را به عنوان اولیا دم در دادگاه خواستند وقاتل در مورد آن شب ترور توضیحاتی را به قاضی پرونده داده بود وپدرم به خاطر رضای خدا وجوان بودن آن تروریست و به خاطر برگشت به دامان انقلاب او را بخشید ولی دادستان گفت این نامرد چندین جوان را ترور کرده و باید به سزای اعمال ننگینش برسد.

جانیاز انقلاب اسلامی بیان کرد: ببینید این منافقین با خانواده ما و امسال ما چه کرده اند ولی آمریکای جنایت کار و انگلیس و اسرائیل که بزرگترین دولتهای تروریستی هستند برای کشته شدن چندین جنایت کار در اردوگاه اشرف کار را به حقوق بشر وسازمان ملل می‌کنند و با انتشار بیانیه محکوم می‌کنند ولی یکبار حاضر نشدند به خاطر بیش از ۱۲۰۰۰ شهید ترور از ملت ایران عذر خواهی کنند.

برادر منیره سیف که خود نیز از رزمندگان دفاع مقدس است وجندین سال در جبهه‌ها حضور داشته است، در مورد این حادثه دردناک می‌گوید: منیره می‌تواند الگوی خوبی برای دختران امروز جامعه ما باشد.

منیره نماد مظلومیت

وی گفت: منیره خواهرم فقط شهید شاخص استان نیست بلکه نماد مظلومیت به نمایندگی از هزاران زن و دختر شهید در جهان اسلام است که به دست منافقین و تروریست های آمریکایی و صهیونیستی به شهادت رسیدند.

سیف اظهار کرد: دختران امروز کشور ما باید حضرت زهر(س) و شهیدانی مانند منیره را با عنوان الگوی خود انتخاب کنند نه شبکه های ماهواره ای و ضد انقلاب که بیشترین دشمنی با ملت ایران را اربابان آنها انجام داده اند.

منافقین از پسری ۱۲ساله برای ترور همسر م استفاده کردند

گفت‌وگوی باهمسر شهیدناصرماندگاری

گروهک تروریستی منافقین از سال ۱۳۶۱تا۱۳۶۷، هزاران بی‌گناه را در خیابان‌های تهران و دیگر شهرها ترور کردند. منافقین کسانی بودند که در سال ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ جنگ‌های تجزیه‌طلبانه‌ای را در کردستان، آذربایجان، ترکمن‌صحرا و دیگر شهرها به راه انداختند. اینان همان کسانی بودند که در ماه رمضان یکی از سال‌های دهه ۱۳۶۰ با حمله به خانه فردی سبچی که تنها جرمش حزب‌اللهی بودن و حضور در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل بود، سر سفره افطار، سر فرزندانش را با تیغ موکتبری بریدند. باری دیگر در عروسی فرزند یکی از عناصر گروهک تروریستی منافقین، تعدادی از جهادگران انقلاب که عموماً از دانشجویان مسلمان و انقلابی بودند را در مقابل عروس و داماد، به جای گوسفند سر بریدند. منافقین ضمن جاسوسی برای صدام در جنگ تحمیلی و نیز برخی دیگر از جنایت‌های آن‌ها از جمله به گلوله بستن مجروحان در بیمارستان‌ها و به شهادت رساندن ۷۲تن از بهترین نیروهای انقلاب، از سال ۱۳۶۰ تا آخر جنگ در خیابان‌ها می‌گشتند و هر دختر و پسر حزب‌اللهی را بدون اینکه حتی بدانند این شخصی کیست به مسلسل می‌بستند؛ حتی در منازل‌هایی که عکس امام(ره) بر روی دیوار آن نصب بود، نارنجک می‌انداختند. شکنجه‌هایی که منافقین بر روی نیروهای انقلابی و حزب‌اللهی انجام می‌دادند، روی ساواک را نیز سفید کرد.

✱ **آنچه در ادامه می‌خوانید، شرحی است بر گفت‌وگوی با همسر شهیدناصرماندگاری:**

«برادر شوهرم خیلی خیلی مومن و متدینی بود و به مادر شوهرم سفارش کرده بود که دختری مومن برایش پیدا کند. محرم بود و ما برای تماشای تیزبه به روستایمان رفته بودیم. چندین بار به منزل ما آمده بودند؛ اما نبودیم که پاشگو باشیم و برادر شوهرم داماد شد.

سال بعد دوباره برای پسر کوچک‌ترشان ناصر به خواستگاری من آمدند. بعد از اینکه مادر شوهرم من را دید و پسندید، قرار گذاشتند، دفعه بعد ناصر را بیاورند تا با یکدیگر صحبت کنیم.

به یاد دارم، روز خواستگاری به ناخن‌هایم لاک زده بودم. سینی چای را که برایشان بردم، شنیدم که ناصر به مادرش گفت: «ختر مومنی که می‌گفتید همین است؟ از ناخن‌های لاک‌زده‌اش معلوم است که چه قدر مومن است.» پیش خودشان قرار گذاشته بودند که اگر ناصر خواست و پسندید، با ایما و اشاره به مادرش بگوید تا قافری بعدی را معلوم کنند. نیم ساعتی نشستند. ناصر با خشرویی از همه جا غیر از خواستگاری حرف می‌زد. طوری حرف می‌زد که انگار ۱۰ بار ما را دیده و با ما برخورد داشته است.

مهر ناصر به دل من افتاده بود و ناصر که متوجه این موضوع شد، به مادرش گفت که قرار بعدی را مشخص کنند.

یک هفته بعد من را عقد کردند. ۲ماه بعد از عقد هم عروسی کردیم. مراسم عقد و عروسی خیلی ساده و بدون تجملات برگزار شد.

هر شب بعد از رفتنش کارم این بود که از پنجره طبقه دوم او را تا کوجه‌شان همراهی کنم. قرار گذاشتیم وقتی به کوچه خودشان رسید، بدون تا من از صدای گفتش متوجه شوم که او به خانه رسیده و خیالم راحت شود. دوربینی برای خودش داشت و همیشه دوست داشت لحظات زیبایی زندگی‌مان را ثبت کند. زمانی که تازه عروسی کرده بودیم، امام تازه به ایران آمده بود. خبردار شد که امام در مدرسه فقیهیه قم سخنرانی دارند. با هم به طرف قم حرکت کردیم. انقدر ذوق داشت که مدام شعر می‌داد و بقیه هم به پیروی از او شعر می‌دادند، خیلی خوشحال بود که امام را دیده است.

هر کجا می‌رفتیم، صحبت از امام می‌کرد، حرف امام را به روی چشمش می‌گذاشت و رفتن به نماز جمعه را بسیار سفارش می‌کرد. باراندیش نوآرها و کتاب‌های امام را باغچه چال می‌کردند، شب که می‌شد، ابتدا خودش آن‌ها را می‌خواند، سپس بین مردم پخش می‌کرد و در همه تظاهرات‌ها شرکت می‌کرد.

مرتب بر روی پشت بام می‌رفت و الله‌اکبر می‌گفت. در محل زندگی‌مان، او سردهسته بود، اول از همه به پشت بام می‌رفت و آخر از همه به پایین می‌آمد. برای پیشواز امام با پای پیاده با دوستانش به تهران رفته بودند. روز ۲۲بهمن خیلی خوشحال بود و مرتب بین مردم شیرینی پخش می‌کرد. بعداز شهادتش فهمیدیم، برای کسانی که می‌خواستند ازدواج کنند، جهیزیه درست می‌کرده است و دفترچه قرض‌الحسنه برای مردم بامی می‌کرد تا بتوانند ازدواج کنند.

✱ **روایت شهادت**
دهم مهرماه سال۱۳۶۲:

ناصر از صبح مغازه جوشکاری می‌رفت و ظهر برای ناهار برمی‌گشت. یکشنبه، دهم مهرماه سال ۱۳۶۲ طبق روال همیشه راهی مغازه شد؛ اما حال و هوایش مدام همیشه نبود. موقع رفتن، پسرم مجید خواب بود، خم شد و او را بوسید. مرضیه را نیز بلند کرد و بوسید. گفتیم: ناصر چه کار می‌کنی؟ بچه خواب است. انگار او به الهام شده بود که دیگر برنمی‌گردد و این دفعه آخر است که بچه‌ها را می‌بیند. نزدیک‌های ظهر دستش را شسته و آماده بود که به خانه بیاید که پسرپچه‌ای ۱۲ساله، از همه جا بی‌خبر سوار بر دوچرخه سر رسید. چند نفر از عناصر گروهک تروریستی منافقین چیزی شبیه قلک که قسمتی از آن را نشانه گذاری کرده بودند به او دادند و گفتند که این را به مغازه جوشکاری ناصر ماندگاری ببر و بگو از قسمتی که علامت‌گذاری شده، سوراخ کند تا برای گلدان تفت شهید استفاده شود. ناصر به پسرپچه گفته بود: «برو بعد از ظهر بیا.» اما پسرپچه اصرار کرد. ناصر تا دریل را گذاشت که قلک را سوراخ کند، قلک منفجر شد.

دست ناصر قطع شد. همه دل و روده‌هایش بیرون ریخت و قسمتی از سقف مغازاش هم خراب شد. توسط دودی که از مغازاش بالا می‌رفت، اهالی متوجه حادثه شدند. بلافاصله منافقین با ماشین رسیدند و گفتند که ما او را به بیمارستان می‌رسانیم و هر چه دوستانش خواستند که خودشان او را ببرند، اجازه دادند. اسم بیمارستان را که پرسیدند، فقط تفره رفتند و چیزی نگفتند.

هنگامی ناصر را در بیمارستان رها کرده بودند که تمام خون بدن او تمام شده بود.

همیشه می‌گفت: ما مال این دنیا نیستیم، ما در این دنیا مسافر هستیم. بزرگترین آرزویش این بود که انقلاب پیروز بشود و امام دشمن‌شاد نشود. خیلی دلواپس امام بود، می‌گفت: «خدا یا کاری کن که رژیم استبداد دوباره برنگردد.

✱ **بنیادهاییان**

روز شمار خدادهای اردیبهشت‌ماه

انقلاب ودفاع مقدس در استان همدان

ایستادگی تعداد انگشت شماری از نیروهای سپاه همدان در محل تپه مجاهد واقع در جاده سر پل – قصر شیرین در برابر یگان زرهی دشمن که پس از عملیات بازی دراز، به قصد تصرف شهر سر پل ذهاب انجام شده بود | بر پایي مراسم چهلम شهدای یزد در مسجد جامع همدان که با دخالت و تیراندازی عوامل ساواک و شهربانی به تشنج کشیده شد.

بخشی از مهمترین اخبار روزهای حماسه مربوط به دوران انقلاب و ۸ سال دفاع مقدس در استان همدان به شرح زیر می‌باشد. متن زیر، مهمترین عناوین اخبار روزهای حماسه مربوط به اردیبهشت ماه سال های ۵۷الی ۶۷در استان همدان است.

۱۳۵۷/۲/۱۹: بر پایي مراسم چهلم شهدای یزد در مسجد جامع همدان که با دخالت و تیراندازی عوامل ساواک و شهربانی به تشنج کشیده شده و به دنبال آن ده‌ها نفر از مردم انقلابی مجروح و بازداشت شدند و پس از آن بازار همدان در اعتراض به این حادثه به طور کامل تعطیل شد.

۱۳۵۷/۲/۱۷: عملیات تاریخی آزادسازی سندنج به وقوع پیوست در این روز نیروهای سپاه استان همدان از محور گردنه صلوات آباد وارد عمل شده و توانستند توسط عملیات هلی برن به عقبه نیروهای ضد انقلاب رخنه نمایند و پس از پاکسازی دشمن از همین محور وارد شهر سندنج شدند. در این عملیات نیروهای تیپ زرهی شهید قهرمان نیز به وسیله تانک های خود رزمندگان را پشتیبانی نمودند. سردار رشید حسین شاه حسینی فرمانده عملیات سپاه همدان در این روز به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

۱۳۶۰/۲/۱: احداث جاده بر روی ارتفاع ۱۱۰۰ بازی دراز توسط جهادگران استان همدان که به تعبیری شاهکار مهندسی جهاد در غرب کشور محسوب می‌شود.

۱۳۶۰/۲/۸: ایستادگی تعداد انگشت شماری از نیروهای سپاه همدان در محل تپه مجاهد واقع در جاده سر پل – قصر شیرین در برابر یگان زرهی دشمن که پس از عملیات بازی دراز، به قصد تصرف شهر سر پل ذهاب انجام شده بود. در این اقدام حماسی که به فرماندهی سرداران شهید؛ تقی بهمنی و مهدی فردی به وقوع پیوست مصداق عینی مقاومت تن در برابر تانک به نمایش در آمده و با پایداری آنان شهر سر پل از سقوط حتمی نجات یافت.

۱۳۶۰/۲/۱۰: شهادت سردار رشید تقی بهمنی فرمانده عملیات سپاه همدان در منطقه سراب گرم سر پل ذهاب.

۱۳۶۱/۲/۱۰: عملیات بیت المقدس با رمز یا علی بن ابی طالب (ع) در محور غرب اهواز و جاده اهواز – خرمشهر شروع شد. در این عملیات نیروهای سپاه و بسیج استان همدان در قالب تیپ ۲۷ محمد رسول ا.. پس از عبور از عرض رودخانه کارون به سمت سه راه حسینیة واقع در جاده اهواز – خرمشهر طی مسیر نمودند و با رشادتی مثال زنی پس از تصرف مواضع دشمن، مفتخر شدند به عنوان اولین نیروهایی که جاده را فتح کرده بودند به مدت ۲۴ ساعت در محاصره کامل از مواضع فتح شده حفاظت کرده تا سایر یگان نیز به آنان ملحق شوند. همچنین دلیر مردان تیپ سوم زرهی شهید قهرمان نیز با گذر از رودخانه کرخه کور توانستند تمامی مواضع از پیش تعیین شده را در محور شمالی عملیات تصرف نمایند و دشمن را متحمل خسارت و تلفات سنگینی نمایند.در این مرحله شهید محمد فتحی پاکرو از فرماندهان این یگان به شهادت رسید.

۱۳۶۱/۲/۱۶: مرحله دوم عملیات بیت المقدس و ادامه پیشروی رزمندگان تیپ ۲۷ محمد رسول ا.. به سمت دژ مرزی دشمن آغاز شد.

۱۳۶۲/۲/۳۰: تک انبذایی دشمن در منطقه قصر شیرین توسط رزمندگان استان همدان عقیم ماند.

۱۳۶۵/۲/۸: عملیات تکمیلی والفجر ۸ با نام عملیات یا صاحب الزمان (عج) در منطقه عمومی فلو عراق آغاز شد. در این مرحله رزمندگان تیپ ۳۲ انصارالحسین (ع) از محور کارخانه نمک وارد عمل شدند و گردان های ۱۵۲ و ۱۵۵ توانستند پس از نفوذ به مواضع دشمن، تیپ ۴۸ پیاده عراق را منهدم نموده و تلفات سنگینی را به آنان تحمیل کنند.

۱۳۶۵/۲/۱۵: واگذاری پدافند پد غربی جزیره جنوبی مجنون به رزمندگان یگان ۳۲ انصارالحسین(ع).

۱۳۶۵/۲/۲۷: شهادت سردار رشید محسن عینیعلی فرمانده گردان ۱۵۳ در پد غربی جزیره جنوبی مجنون.

۱۳۶۵/۲/۲۷: تک گسترده دشمن به منطقه مهران در راستای سیستم دفاع متحرک عراق و مقاومت رزمندگان استان همدان در قالب تیپ مسلم ابن عقیل (ع) که منجر به شهادت و اسارت تعداد زیادی از آنان شد.

۱۳۶۶/۲/۲۵: اعزام دومین کاروان سپاهیان امام حسین(ع) در قالب صدها بسیجی از استان همدان.

۱۳۶۶/۲/۱۰: استقرار نیروهای لشکر ۳۲ انصار الحسین (ع) در منطقه عمومی مائوت عراق.

۱۳۶۶/۲/۲۹: شهادت سردار رشید محمد ظاهر عباسی فرمانده گردان ادوات در منطقه جنوب.

۱۳۶۶/۲/۳۰: احداث جاده مهم ارتفاع گلان توسط جهادگران همدانی در منطقه مائوت عراق.

۱۳۶۷/۲/۲۲: احداث جاده بر روی ارتفاع سر به فلک کشیده شیخ محمد در منطقه مائوت عراق توسط جهادگران همدان و شهادت سردار رشید عباس پورش همدانی فرمانده گردان الغدیر جهاد استان همدان.

۱۳۶۷/۲/۲۷: بمباران شیمیایی نیروهای لشکر ۳۲ انصار الحسین (ع) در منطقه مائوت عراق دامنه ارتفاع قشن و شهادت و مصدومیت تعداد زیادی از رزمندگان.

ماهنامه مدافعان/سال دوم/شماره دوم/ اردیبهشت ۱۳۹۶

دارالمجاهدین

گفت‌وگوی اختصاصی با سردار سعید فرجیان زاده

مساجد سر چشمه تمام خوبی‌هاست

همدانی‌ها جز اولین اسرای جنگ محسوب می‌شوند

سرش بسیار شلوغ بود اما با این حال وقتی را برای یک مصاحبه مختصر در اختیار ما قرار داد. وقتی اندک ولی در عین حال پربار که ماحصل آن نکته‌های جالبی از حضور استان همدان در جنگ بود. نکته‌هایی که سردار فرجیان زاده منشا تمام آنها را مسجد می‌داند. مسجدی که سبب شد تا همدانی‌ها از پیشتازان عرصه دفاع شوند...

نقش سپاه پاسداران استان همدان در زمان هشت سال دفاع مقدس چه بود؟

نقش مردم همدان در دفاع مقدس، یک نقش بی بدیلی است و رزمندگان استان همدان، اولین رزمندگانی بودند که قبل از شروع جنگ در غرب کشور حضور پیدا کردند و توانستند نقش تعیین کننده‌ای در راهاندازی سپاه استان ایلام و سپاه برخی از شهرهای استان کردستان داشته باشند. من خاطرم هست که سپاه ایلام قبل از جنگ توسط برادران سپاه همدان تأسیس شد و برادر بنده "شهید اکبر فرجیان زاده" از بنیان گذاران آن محسوب می‌شود به طوری که پس از شکل گیری، مسئول آموزش و بعد از آن فرمانده عملیات سپاه ایلام بود که در همان روزهای اول جنگ نیز به شهادت رسید.

با شروع جنگ، اولین نیروهایی که از استان‌های غربی کشور توانستند خود را برای مقابله با ارتش بعث صدام برسانند، بچه‌های همدان بودند به گونه‌ای که رزمندگان استان در سر پل ذهاب و قصر شیرین علی رقم کمبود امکانات و سلاح‌های نه چندان پیشرفته، جانانه در برابر تانک‌های ارتش بعث ایستادگی به خرج دادند. همچنین بچه‌های همدان پیش از شروع جنگ در پاسگاه‌های مرزی خسروی و قصر شیرین حضور یافتند و شاهد این موضوع سردار نوروزی "فرمانده محترم سپاه استان همدان" و شورای فرماندهی شهرستان اسد آباد است که در همان روزهای اول اسیر می‌شوند. این

نشان دهنده نقش سپاه استان همدان در پیش از آغاز جنگ است. از طرفی نیز بچه‌های همدان به خوبی می‌دانستند که عراق قصد حمله دارد و این اطلاعات را در اختیار مسئولین قرار دادند اما چون رئیس جمهور وقت بنی صدر خائن بود، به این اطلاعات توجهی نمی‌شد.

اما نقش سپاه استان همدان به همین‌جا محدود نمی‌شد و در حالی که نیروهایش را برای مقابله با ضد انقلاب در کردستان داشت، نیروهایی را نیز برای مقابله با عراقی‌ها به سر پل ذهاب، قصر شیرین و خسروی اعزام کرده بود. هم زمان برای مناطق عملیات جنوب هم نیرو اعزام می‌شد.

بعدها هم که عراقی‌ها چندین شهر ما را به اشغال خود درآوردند؛ در ارتفاعات بازی دراز و قراویز این بچه‌های همدان بودند که به خوبی ایستادگی کردند و عملیات‌های بزرگی نظیر عملیات‌های شهید رجایی_باهر و تنگ کورک را انجام دادند. در عین حال بچه‌های سپاه در داخل کشور نیز با متناقضین درگیر بودند. همچنین در همه این ماموریت‌ها شجاعت، بی باکی، قدرت فرماندهی، قدرت کسب اطلاعات از دشمن و آموزش خوب از ویژگی‌های سپاه استان همدان بود به نحوی که من فکر می‌کنم استان همدان جز استان‌های کم نظیری به شمار می‌رفت که همزمان در چهار استان حاضر بود و

وصیت‌نامه شهیدی که پایش به خرمشهر نرسید

در سال ۱۳۳۷ در اصفهان به دنیا آمد و ۲۴ سال بعد در سال ۱۳۶۱ و در جاده اهواز به خرمشهر در حالی که جانشین فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله بود، به شهادت رسید.

وی در سمت قائم مقام فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول الله در عملیات فتح‌المبین شرکت نمود و در همین سمت در عملیات بیت‌المقدس اندکی پیش از آزادسازی خرمشهر به شهادت رسید.

آنچه در ادامه می‌آید متن وصیت نامه این شهید عزیز است:

بسم الله الرحمن الرحيم

اِنَّ اللهَ اشترى مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوَالَهُمْ بِاَنْ لَهُمْ الْجَنَّةَ یَقَاتِلُوْنَ فِی سَبِیلِ اللهَ فِیَقْتُلُوْنَ وَ یُقْتَلُوْنَ . . . فَاسْتَشِیْرُوا بَیْنَكُم الَّذِیْ یَاْمُرُکُمْ بِ ذَلِكُمْ وَ هُوَ الْقَوُّ الْعَظِیْمُ.

همانا خداوند از مومنان جانشان و مالشان را خرید و در مقابل سرای بهشت را قرار داد و مومنان می‌جنگند، در راه خدا می‌کشند و کشته می‌شوند. پس شاد باشید به معامله‌ای که سودا نمودید و ایستن آن رستگاری بزرگ.

خداوندا توفیق عطا فرما که از جمله کسانی باشیم که خود بشارت به آنها داده‌ای که در این معامله شرکت جویند. وای که جز تو کس دیگر ندارم. «لهی و ربی من لی غیرک» از تو خواهانم که زندگیم را از زندگی مرا (مقدس) و مردتم را مردن محمد(ص) قرار دهی «اَنْتُمْ اجْعَلْ مُحْیَاَیَ مُحَمَّدٍ وَ مَمَاتِیَ مَمَاتَ مُحَمَّدٍ وَ اَلِ مُحَمَّدٍ» وقتی که در زیارت عاشورا می‌خوانیم که :

«یا اباعبدا... اِنِّیْ بِسَلْمٍ لِّبَنِ سَالْمِکُمْ وَ حَرْبٍ لِّمَنْ حَارِزَکُمِ اِیَّ یَوْمِ الْقِیَامِهِ»

ای حسین(ع) من آشتیم با کسانی که با شما آشتیند و در جنگ و ستیزم با کسانی که با شما در جنگند، (زیارت عاشورا)

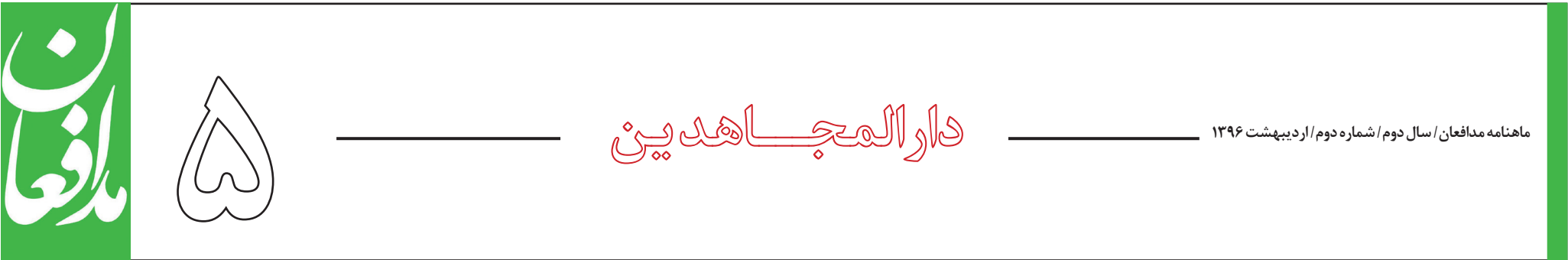
چگونه می‌توان در هر زمان در کنار گود نشست و دست از یاری فرزندان حسین که بیش از هزار سال در شکنجه و تبعید بسر می‌زدند، فرو بست، مگر می‌شود مسلمان بود و از رسول اکرم(ص) تبعیت نمود و دوستدار حسین(ع) نبوده باشیم. تشیع علوی را برگزیده باشیم اما روحانیت را کنار گذارده باشیم. بگذریم، ابتدا روحانیت با آن مشخصه‌های بارزی که در هر زمان داشته از کلینی‌ها گرفته تا خمینی(ره). هر زمان حافظ اسلام بوده‌اند و انشاءالله تا انقلاب مهدی(عج) خواهند بود.

اولین سفارش که بعنوان وصیت دارم همین کلمه است روحانیت.آخوند، ملا، طلبه، مقدر این کلمات ارزش دارد و معنا، ای همه‌ی کسانی که سفارشم به گوش و دیده‌تان خواهد رسید مبدا روحانیت را تنها بگذارید، بدانید که تمام تلاش ابرقدرتها در ازبیر بردن اسلام، روبروی روحانیت قرار دارد. شاهد این مدعا را در اسناد لانه جاسوسی بخوانید که چقدر آمریکا از ملا می‌ترسید، با یک نمود عینی در همین صد سال اخیر ببینید هر جا کوچکترین حرکت، قیامی، جنبشی شده با رهبری همین روحانیت بوده، قیام سید جمال الدین اسدآبادی، نهضت و جنبش تنباکو، قیام میرزا کوچک خان جنگلی، قیام شیخ محمد خیابانی ، نهضتی که میرزای اول در عراق آغاز نمود و با یک فتوا مردم باییل استعمار انگلیس را بیرون راندند، نهضت شیخ محمد عبده، نهضت اخوان‌المسلمین با رهبری حسن البناء و سید قطب، جنبش مشروطیت، با رهبری آیت الله طباطبائی و بهبهانی و الی آخر، تمامی اینها با رهبری روحانیت بوده و دقت این سخن امام را بیاد می‌آورم که چرا می‌خواهند این قدرت را بشکنید. شکست روحانیت، شکست اسلام است، بفکر می‌افتم که چرا؟ چرا؟

من خود امام عزیز و رهبر انقلاب را هم در یک جریانی بنام روحانیت می‌بینم، نه مانند آن گروه منحرف که امام را تنها می‌بینند، من استمرار حرکت انبیاء را ولایت فقیه می‌دانم و برایم مشخص شد که پس از ۴۰ سال فقیه بزرگوار آیت ...ا منتظری در همین جریان روحانیت ادامه دهنده راه اوست و باز به شما برادران و خواهرانم گوشزد می‌کنم که روحانیت را کنار نگذارید :

سفارش دوم من درباره سپاه می‌باشد به عنوان بازوی مسلح ولایت فقیه و روحانیت :

باید سپاه آنچنان شود که پاسداران بعنوان فریضه واجب خدمت نمایند، نه به عنوان شغل، چرا که این دو بازوی ولی فقیه سپاه و روحانیت شغلی ندارد و نباید سپاهی بودن و روحانی بودن را شغل حساب نمود، چقدر ابرقدرتها از این سپاه نو پا می‌ترسند، چرا که برادر سپاهی به عنوان فریضه وارد سپاه می‌گردد، نه حق مأموریت می‌خواهد نه فوق‌العاده بدی آب و هوا، بلکه هر کجا که سخرت باشد وارد می‌شود که اجزش عظیم‌تر است.



با ارتش بعث و ضد انقلاب می‌جنگید.

در این بین نمی‌توان نقش مردم را نیز نادیده گرفت. مردم همدان از همان روزهای اول به کمک رزمندگان شتافتند. برادری بود به نام مرحوم سماوات که یک فرد بازاری محسوب می‌شد به نحوی که از امکانات بازار وسایل مورد نیاز رزمندگان را جمع می‌کرد و به جبهه‌ها می‌فرستاد. سپاه در روزهای اول با کمبود امکانات برای پشتیبانی رزمندگان مواجه بود و این مردم بودند که سپاه را یاری می‌رساندند.

خاطره ای هم از آن دوران و اسارت رزمندگان دارید؟

همدانی‌ها جز اولین اسرای جنگ محسوب می‌شوند و توانستند در طول اسارت خود نقش بسزایی را در زندان‌ها ایفا کنند به نحوی که همچنان اسرای همدانی در سراسر کشور مورد احترام هستند. در همان روزهای اول جنگ، یکی از اسرای عزیز شهرستان اسد آباد به عنوان پاسدار توسط عراقی‌ها شناسایی می‌شود. بعد از آنکه عراقی‌ها به وی گفتند "آنت حرصت منی"، او را در برابر

باقی اسرا به شهادت رساندند.

نقش مساجد در آن دوران چه بود؟ وظیفه حال حاضر مساجد چیست؟ مسجد در همان موقع محل آموزش مردم بود. در واقع مساجد نوعی سنگر به حساب می‌آمد و همه مساجد استان همدان نیز در این حیظه قرار داشت به طوری که مساجد محور اصلی اعزام رزمندها به جنگ محسوب می‌شدند و تمام کسانی که توفیق شهادت و جانبازی را پیدا کردند؛ همین بچه‌های مسجد بودند. به طور کلی مسجد محل اصلی تربیت انسان‌های خداجویی است که به دنبال سعادت خود و جامعه هستند. از این رو اگر ما به مسجد وصل شویم، یعنی به سرچشمه تمام خوبی‌ها وصل شده‌ایم.

امروزه مساجد باید پایگاه‌های اصلی ما برای مقابله با جنگ نرم و نفوذ دشمن آماده شوند و برای این امر جوان‌های ما باید حضور فعالی در مسجد داشته باشند چرا که راه نفوذ دشمن به مساجدی که یک جایگاه الهی محسوب می‌گردد، بسته است. لذا اگر ما قبلاً مردم را در مسجد آموزش می‌دادیم؛ حال باید با استفاده از برنامه‌های متنوع مردم و جوانان را به مسجد تشویق کرده و در جهت بصیرت افزایی و گسترش دین آن‌ها تلاش کنیم.



قبلاً اگر ترس ما از لیبرالها بود که مبدا خط امام را خدشدار کنند اکنون دیگر لیبرالها به زباله‌دان تاریخ افتاده‌اند و انقلاب سوم هم پیروز شد. منافقین که در تدارک بودند که پس از حیات امام نهضت را منحرف نمایند زودتر روی آب آمدند و رو در روی ملت مسلم قرار گرفتند، تلاش تمامی شما باید این باشد که ریشه منافقین بدتر از کفار را برکنید و در این صورت آمریکا باید تا صدها سال گوشش را گم کند و دست از ایران بشوید و منتظر باشد که دیگر ما به سراغ او برویم.

پدر و مادرم از اینکه زحمت بسیار در تربیت فرزندان کشیدید، امیدوارم که خداوند اجرتان را افزونتر دهد، من خود به یاد دارم که قرآن را در دامن مادرم قرا گرفتیم و با بیل پدرم رنجها را چشیدهام. پدر جان تو خود بهتر می‌دانی که دنیا دار فناست و آخرت مسلماً بهتر است و باقی که :

الدنیا دار الفناء و الاخره خیر وابقی»

مادر جان سفارشی که بشما دارم در مورد خواهرم است که دلم می‌خواست ایشان بعد از تمام کردن کلاس نهم به قم برود انشاء الله کاری کن که او این عمل را انجام دهد و سفارشی غلطی‌تری که به شما دارم که مادرم، چون خودت فرزند یک روحانی بودی، دلم می‌خواهد که تو مرا بخاک بسپاری و حتی پدرم خاک و گل بروی قبرم بریزد تا همه بدانند که شما سرشار از شوق شهیدت و ایمان.

فامیل بداند که باید فرزند بدهد و ابرقدرتها بدانند که با شهید دادن خانواده‌ها حرکت انقلاب تندتر می‌گردد و چرخهای آن سریعتر.

کتابخانه‌ای که دارم، بعد از این علی اقا پسر خاله‌ام کتابخانه را یکدست نماید، کتابهای منحرف را من تنها برای تحقیق آنجا گذاشته‌ام و هدف دیگری در کار نبوده. این کتابها را پسر خاله‌ام که می‌دانم با من هم خط بوده بردارد و در جای مناسب استفاده کند و در اختیار خواهرم و برادرم و بقیه قرار دهد. خدمت برادرم عباس اقا پس از برگشت سلام برسانید، دلم می‌خواهد که ایشان در سپاه پاسداران خدمت نماید چرا که محیط قابل رشد برای فرزندان انقلاب است و مسئولیت خواهر و برادر و فرزندان خواهر و برادرانم را به عهده ایشان می‌سپارم. علاقمندم که انشاء الله شما کتابهای استاد شهید مرتضی مطهری را به آنها بیاورید و خط فکری و سیاسی شهید مظلوم بهشتی را بیان کنید و به آنها یک رشد بنیادین بدهید. پس انداز من از دوسال معلمی که داشتم و مدتی زمانی که در سپاه بودم پیش دایمی می‌باشد از این‌پس انداز چون چند سالی است که پدر و مادرم به مشهد نرفته‌اند زیارت مشهد بروند و بقیه‌اش هم تصمیمش با پدرم می‌باشد.

ضمناً موتوروی هم در تهران دارم، تصمیم در مورد موتور را به عهده حاج‌آقا پرورش می‌گذارم. وصیتهای زیادی در زمانهای مختلف نوشته‌ام این وصیت را که کاملتر از همه می‌دانم و فقط کافی است همین را عمل نمایند.

در خاتمه آخرین کلمات را به نگارش درمی‌آورم:

برادران فقط باید به فکر اسلام بود و بس و برای یاری اسلام باید اکنون از روحانیت و سپاه یاری جست و امام را یاری کرد و باید بدانیم که به قول قرآن:

«ما عندکم ینفد و ما عندنا ... باق

مانتفقوا من شیء فی سبیل الله» بوف علیکم»

درد بر پشهیان اسلام بخصوص شهید مظلوم شهید آیت ...ا. بهشتی.

برقرار باد پرچم اتحاد جماهیر اسلامی به رهبری امام خمینی(ره)

فرزند شما محمود شبازي

۱۱آبان ۱۳۶۰ مطابق با عید فطر

سر دار شهیداسدالله بختیاری



مسئولیت تعاون سپاه پاسداران، مسئولیت پذیرش و تسلیحات سپاه اسدآباد، مسئولیت گردان قائم در عملیات والفجر ۴ و ۵ و معاونت پدافند هوایی لشکر ۳۲ انصارالحسین (ع) از جمله مسئولیت‌های اسدالله بختیاری برزیده بود.

اسدالله بختیاری اول مهر ماه سال ۱۳۳۵ در روستای رستم آباد به دنیا آمد. دومین فرزند پسر خانواده بود. تحصیلات ابتدایی را در روستای سرسگاز گذراند.

مسئولیت پدرش بختیار بختیاری، در خانه در کارهایی که مرسوم روستائیان بود کمک می‌کرد و در بیرون از منزل گوسفندان را به صحرأ می‌برد و به همین خاطر ما به او پیرو حضرت موسی می‌گفتیم.

در سال های ۱۳۴۷ تا ۳۵۰۱ دوره راهنمایی را در سنقر گذراند و تحصیلات متوسطه را در سال ۱۳۵۱ در دبیرستان سیدجمال الدین فعلی آغاز و موفق به اخذ مدرک سوم متوسطه شد اما به دلیل مشکلات مالی و مشغله کاری ترک تحصیل کرد.

در اوقات فراغت کتاب های شهید آیت الله مطهری و شهید آیت الله دستغیب را مطالعه می‌کرد و قرآن را تلاوت می‌نمود.

به مراسم مذهبی و عاشورایی شرکت می‌کرد و به روحانیت نیز علاقه بسیاری داشت. شرکت در تظاهرات، راهپیمایی ها، شرکت در پایگاه های بسیج مساجد و پخش اعلامیه های امام (ره) از جمله فعالیت های او بود. پس از حدود ۱۵ ماه خدمت سربازی با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی وارد سپاه شد. اوقات بیکاری نداشت و تمام وقتش را در خدمت سپاه بود. از طریق سپاه به جبهه های حق علیه باطل اعزام شد.

در ۲۸ سالگی با خانم آرامفر ازدواج کرد اما زندگی مشترک آن‌ها که در منزل پدری اش آغاز شده بود، ۴ سال بیشتر طول نکشید. از زندگی مشترک آنها، یک دختر به نام زهرا و یک پسر به نام ابودر به یادگار مانده است.

به گفته خانم آرامفر توصیه کرد در تربیت فرزندان کوشا باشم و حجاب اسلامی خود را حفظ نمایم. همه را به نماز و روزه دعوت می‌نمود. تمام وقتش را در جبهه می‌گذراند و کمتر با خانواده بود. در مرخصی هایش به خانواده شهدا سرکشی می‌کرد و از آن‌ها دلجویی می‌نمود. سعی می‌کرد نمازش را با جماعت بخواند و در نماز جمعه حضور داشته باشد.

پدرش می‌گوید: یک روز به اسدالله گفتیم: شما کمتر به جبهه بروید. گفت: پدرجان، اگر من بیایم عقب و روی ماشین تصادف کنم و بمیرم، خوب است یا به جبهه بروم و شهید شوم، شما کنامش را می‌پسندید؟

از جمله مسئولیت‌های اسدالله می‌توان به مسئولیت تعاون سپاه پاسداران، مسئولیت پذیرش و تسلیحات سپاه اسدآباد، مسئولیت گردان قائم در عملیات والفجر ۴ و ۵، معاونت پدافند هوایی لشکر ۳۲ انصارالحسین (ع) اشاره کرد.

وی در چند مرحله به جبهه اعزام شد و در عملیات های متفاوتی شرکت داشت. از جمله: عملیات والفجر مقدماتی، والفجر ۴،۵،۲، والفجر ۸، عملیات فلو، و یک بار هم مجروح شد و پس از بهبودی نسبی به جبهه بازگشت. بزرگترین آرزویش پیروزی انقلاب اسلامی و رسیدن به لقاء الله و شهادت بود.

همسرش می‌گوید: آخرین باری که به جبهه رفت شب خوب دیدم درون آمبولانس بود و چهار پاسدار این طرف و چهار پاسدار دیگر آن طرف او بودند، من رفتم و پارچه ای را که روی اسدالله بود کنار زدم، دیدم که تمام بدنش را گاز شیمیایی مجروح کرده و شهید شده است.

سرانجام در ۲۲ فروردین ماه سال ۱۳۶۶ در منطقه عملیاتی ام الرصاص به آرزویش رسید و بر اثر مسمومیت با گاز شیمیایی به مقام شهادت نائل آمد. پدرش می‌گوید، هر وقت از اسدالله پرسیدم که شما چه کاره هستید؟ می‌گفت: من در سپاه و جبهه کار ای نیستم، من یک ظرف شوی هستم. تا این که شهید شد و دیدم از طرف لشکر انصارالحسین(ع) آمدند و پلاکارد دادند که نوشته: معاون پدافند لشکر.

در بخشی از وصیتنامه شهید آمده است: من در زندگی ام نتوانسته ام خدمتی به انقلاب رسانم، شاید که با مرگ خویش

اسلام عزیز را یاری دهم.

اصولاً در مکتب ما شهادت مرگ تحمیل شده به یک فرد نیست، شهادت یک انتخاب است، یک اصالت فردی است.

همانطور که قرآن با بیانی رسا مرگ فی سبیل الله را مردن و فنا محسوب ننموده و آنان که فقط جهان مادی را مدنظر دارند، بیش از این آنان را یارای دینن ماوراء طبیعه نیست و چنین مرگی را فنا و نیستی می‌پندارند. پیکر پاکش پس از تشییع در گلزار شهدای اسدآباد به خاک سپرده شد تا زیارتگاه عاشقان و دلدادگان باشد

نشریه مدافعان

آماده دریافت نظرات

پیشنهادات ، انتقادات ومطالب

خوانندگان محترم می‌باشد.

ایمیل:

modafean.h@gmail.com

احترام به پدر

نزدیک عملیات بود و موهای سرم بلند شده بود. باید کوتاهی می کردم. مانده بودم معطل تو آن بروهت که جز خودمان کسی نیست، سلمانی از کجا پیدا کنیم. تا این که خبردار شدم که یکی از پیرمردهای گردان یک ماشین سلمانی دارد و صلواتی موهار، ا اصلاح می کند. رفتم سراغش. دیدم کسی زیر دستش نیست طمع کردم و جلدی با چرب زبانی قربان صدقانش رفتم و نشستم زیر دستش. اما کاش نمی‌نشستم. چشمتان روز بد نبیند. با هر حرکت ماشین بی اختیار از زور درد از جا می پریدم. ماشین نگو تراکتور بگو! به جای بریدن موهار، غلغلی از ریشه و پیاز می کندشان! از بار چهارم، هر بار که از جا می پریدم با چشمان پر از اشک سالم می کردم. پیرمرد دو سه بار جواب سلام را داد. اما بار آخری کفری شد و گفت:«تو چت شده سالم می کنی. یک بار سالم می کنندی.»گفتم:«راستش به پدرم سالم می کنم.» پیرمرد دست از کار کشید و با حیرت گفت:«چی؟ به پدرت سالم می کنی؟ کو پدرت؟» اشک چشمتان را گرفتم و گفتم:«هربار که شما با ماشینتان موهام را می کنید پدرم جلو چشمم می آد و من به احترام بزرگ تر بودنش سلام می کنم.» پیرمرد اول چیزی نگفت. اما بعد پس گردنی جانانه ای خرج کرد و گفت:«شکنجه این دست که نمک نداره…» مجبوری نشستم و سیدم، چهارصد بار دیگری به آقا جانم سلام کردم تا کارم تمام شد!

رفاقت به سبک تانک، ص ۱۴

امام جماعت غصبی

می گویند در جهنم مارهایی هست که اهالی محترم جهنم، از دست آن‌ها به ازدها پناه می برند! و حالا من هم دچار چنین وضعیتی شده بودم. آن‌هم از دست یک جفلهٔ تخیس ورزیده که نام‌باشکوه فریبرز را بر خود یدک می کشید. یک نوجوان ۱۵ ساله دراز بنیز که به‌غفل معروف به نردبان دردها می‌ماند. یادش به خیر. در حوزه که بودیم یک طلبه بود که انگار از طرف شیطان مأمور شده بود. بیاید و فضای آرام و بی تنش آنجا را به جنجال بکشد! و ما هم اسمش فریبرز بود که به پیششاه استخوان شد. ابوالفضل اقریان آقا ابوالفضل بروم، آن بزرگوار کجا و این ابوالفضل جعلی کجا؟ کاری نبود که نکند. از راه انداختن مسابقه گل کوچک تاان گلگفتن در نیمه‌های شب و به راه انداختن نماز جماعت بدون وقت. بعد هم خودش می رفت در حجره‌اش تخت می خوابید و ما تازه ضحمتان خبردار می شد که هنوز دوساعتی به اذان صبح مانده است! کاری نم‌اند که نکند. از ریختن مورچه‌های آتشی در معامه‌مان تا انداختن عقب و رتیل در سجاده نمازمان. در شیشه کلاب جوهر می ریخت و وسط عزاداری و در خاموشی روی جمعیت می‌باشید. اما ابوالفضل جعلی در برابر کارهای این فریبرزخان یک طفل معصوم و بی‌دست‌وپا حساب می‌شد! کاری نبود که فریبرز نکند. مورچه جنگ می‌انداخت، به پای بچه‌های نماز شب خوان زلم‌ی‌بموی می‌ست تا نصف‌شب که می‌خواهند بی سروساز! از چادر بردند بیرون وضو بگیرند سروسدا راه بیفتند. پتو را به آستر و دامن پیراهن بچه‌ها می‌دوخت، توی نمکدان تاید می‌ریخت و هزار شیفتند دیگر که به عقل جن هم نمی‌رسید. از آن بدتر مثل کته به من چسبیده بود. خیر سرم! بنده هم روحانی و پیش‌نماز گردان بودم. دیدگران روی ما خیلی حساب می‌کردند اما مگر فریبرز می‌گذاشت؟ اوایل سعی کردم با بی‌اعتنایی او را از سر باز کنم. اما خودم کم آوردم و او از نور فتنه بعدی سعی کردم با تشریوهی و قیافهٔ عصبانی گرفتن دورش کنم. اما کودکی را می‌ماند که هر بی‌اعتنایی و تنبیه که از پدر و مادر می‌بیند، به حساب مهر و محبت می‌گذارد. در آخر در تنهایی اقدام به خواهرشی و تمنا که تو را به مقدسات قسم ماری! بخدا! شود. بگذارد در دنیای خودمان باشیم. اما پرنیویی در آمد که حاج‌آقا، مگر امام یگفته پشتیبان روحانیت باشید تا آسیبی نبینید؟ خب من هم هواتون دارم که آسیبی نینینید! با خنده‌ای که ترجمه نوعی از گریه بود، گفتم: برادر جان، امام فرمودند پشتیبان ولایت‌فقیه باشید نه من مادرم‌داد! تو رو جدت بگذار این چند صباح مانده تا شهادت از مثل آدمیزاد سر کنم. اما نرودم همین آهنگ در سنگ! در گردان یک بنده خدایی بود که صدای داشت چهنمی به نام مصطفی! انگار که صد تا شبیور زنگ‌زده در بسته قورت داده باشد. آرام و اهسته که حرف می‌زد پرده گوشمان پاره می‌شد، بس که صدایش کلفت و زمخت بود و فریبرز مصطفی را تشویق کرد که الا و بالله باید اذان مغرب را تو بگویی! مصطفی هم نه گذاشت و نه برداشت و چنان اذانی گفت که مسلمانی نشنود فکر نبیند! ا الف الله اکبر تا آخر اذان بندید تن نماز گران! مقیم سنگری که حسینیّه شده بود لرزید! آن شب تا صبح دسته‌جمعی کلوبسی دیدیم وحشتناک و مخوف! تنها دو نفر این وسط کیف کردند. ا فاضله‌ای اذان گوی شبیور قورت داده و فریبرزخان! از آن به بعد هر کس که به فریبرز می خواست توبو+تشر بزند، فریبرز دست‌به‌کمر تهدیدش می‌کرد که اگر یکبار دیگر به پر و پایم بیچی به مصطفی میگویم ازان بگوید! و طرف جاش را برمی‌داشت و افرا! _ مدتی بعد صبح و ظهر و غروب صدای رعب‌آور اذان آقای شبیور قورت داده قطع نشدا! پس از پرس+جو و بررسی‌های مخفیانهٔ فهمیدم که فریبرز به‌او گفته که حاج‌آقا ازان گفتنت خیلی خوشش آمده و به من سپرده به شما بگویم که باید مؤذن همیشگی گردان باشید! و این یکی از برکات فریبرز بود که دامن ما را گرفت. مدتی نگذشته بود که فریبرز یک بلندگوی دستی از جایی کش رفت و آن را به مؤذن بدصدا داد که بگذار عراقی‌ها هم از صدایت مستفیض شوند! این‌طوری حیفا و از آن به بعد هر وقت که صدای ازان از بلندگو بلند می‌شد، آتش دیوانه‌وار دشمن هم شروع می‌شد! نه‌تنها ما بلکه عراقی‌ها هم دچار جنون شده بودند! گذشت و گذشت تا اینکه آن روز فرمانده لشکر به همراه چند مسئول نظامی دیگر به خط مقدم و پیش ما آمدند. قرار شد که نماز جماعت را باگذار در بخوانیم. مصطفی شبیور قورت داده مشغول بود و رنگ از صورت فرمانده لشکر و همراهانش پریده بود! فقط کمی گوشمان سنگینی می‌کرد و رنگ می‌زد! _ عراقی‌ها هم مثل سابق دیگر جنی نشده و فقط چند تا توب و خمپاره روانه خط ما کردند. عبا و عمامه را گوشه سنگر گذاشتیم و رفتم وضو بگیرم. بیرون سنگر فریبرز را دیدم که وضو گرفته و داشت به طرف حسینیّه می‌رفت. مرا که دید سالم کرد. جواش را سرسنگین دام و گوشم گرفتیم و به پشتنم طرف سنگر. اما ای دل غافل خبری از عبا و عمامه نبود! هر جا که از بگویند گشتیم، اما اثری از عبا و عمامه‌ها پیدا نکردم. یکصدایی به گوشم خورد: اللهاکبر، سبحان الله! برای لحظه‌ای خون در مغزم خشکید. تنها امام جماعت آنجا من بودم! پس نماز جماعت چطور می‌برگزار می‌شد؟ شلنگ تخته‌زن زان دودیم به طرف حسینیّه. صف‌های نماز بسته و همه مشغول نماز بودند. اول فکری کردم که بچه‌ها وقتی دیدند من دیر کردم، فرمانده لشکر را جلو بیاورند! اما امام جماعت شده اما فرمانده که آنجا در صف دود بود یا کنج‌گای جالوتر رفت و بعد چشمتان از حیرت گرد شده و نفسم از تعجب و وحشت بند آمد! بله، جناب فریبرزخان عمامه بنده بر سر و عبا ی نازنینم روی دوشم بود و جای مرا تعصب کرده بود! _ خودتان را بگذارید جان. من چه می‌توانستم؟ کم؟ سری تکان دادم. در آخر صف ایستادم و الله‌اکبر گفتم و خودم را به رکعت سوم رساندم. لاف‌ل نایب نماز جماعت را از دست می‌دادم. نماز جماعتی که امام جماعتش عبا و عمامه مرا کش رفته بود!

ترک‌های ولگرد، جلد پنجم، ص۵۵

ع

ای کش اصرار نمی‌کردید، آخر پای اسرار خانوادگی در میان است و هیچ‌کس دوست ندارد دسلاسل خانوادگی‌اش به بیرون از چهار دیواری خدایشان درز کند. اما چه کنیم که این گل مراد مرغش یک پا دارد و از خر شیطان پیاده نمی‌شود و شما هم که با عرض معذرت بدتر از گل مراد تشریف دارید! بله عرض می‌کنم، خدا رفتگان کار می‌بیم‌رزد. ما یک پدربزرگ داشتیم که بزرگ خاندان بود. حرف اول و آخر را در کل طایفه می‌زد و هیچ‌کس جرئت نمی‌کرد روی حرف او حرف بزند و به‌غفل معروف خرش در کل فامیل چهارنعل میتاخت. پدرم پسر اول آقابزرگ بود و مادرم عروس اول فامیل. وقتی مادرم برای اولین بار، بیخشید، باردار شد و وقت زایمانش رسید آقابزرگ به جمع فامیل مسئله را در پیش کشید و بعدها باعث دردرهای فراوان و آشوب‌ها و حرف‌وحادث‌های زیادی شد. آن شب آقابزرگ که در صدر مجلس به‌مخده تکیه داده و پکنهای جلانه به چپ می‌زد و مثل ازدها دود

بیرون می‌داد با چشمان ریزش به جمع نگاهی حکیمانه انداخت و گفت: من به‌زودی می‌میرم! _ نمی‌دانم آقابزرگ بهش الهام شده بود یا اللہیتختی این حرف را زد. اما همین حرف آغاز ماجرا شد. پدرم و عمو جان بدالله که داشتند زیر کرسی با شور و حرارت مرده و زنده دیدگان را زیرورو می‌کردند و با علاقه وافری تو حرف هم می‌پریدند و اطلاعات جدیدشان را به رخ هم می‌کشیدند همین که آقابزرگ جمله حکیمانه‌اش را گفت مثل همه ساکت شدند و بعد، نخیر برادر! من آن زمان هنوز دنیا نیامده بودم، چطور می‌این قدر حقیقت حوث آن شب را تعریف می‌کنم؟ عرض می‌کنم آخر ماجرای آن شب به‌غری تاری‌پساز و عجیب بود که بعدها نام کساتی که شاهد آن شب بودند یا راه‌الحظه به‌لحظه آن شب را با چنان آب‌وتابی برایمان تعریف می‌کردند که ما هم‌ملش را فرات از حد بشدیم. بله می‌گفتم: آقاجان با حیرت با آقابزرگ رل می‌زند و می‌پرسد: چی فرمودید آقاجان؟ _ آقابزرگ زیر کرسی جله‌ای می‌شود و با صدای کلفتش می‌گوید: گوش کن! بدالله‌تو به‌زودی صاحب یک پسر کاکل‌زری رشید می‌شوی. من آن پسر را که اولین نوه پسریم است نخواهم دید. چون مردمان اما تو وظیفه داری که اسم آن پسر را ماشالله بگذاری. اسم من دوست دارم اسمم برای همیشه در طایفه و تسلمان جاودانن بماند! _ مادرم و زن‌عمو هم‌زمان الکی آب‌غوره می‌گیرند و شروع می‌کنند به و آله ناله کردن که خدا نکند آقاجان، آن‌شالله صدسال دیگر صحیح و سلامت می‌ماند و نتیجه و نیبیرهای پسری تان را هم می‌بینید! اما صراصر اآن دو تعارف می‌کردند. چون آقابزرگ آن‌طور که خودش پندش می‌آمد صد و بیست و چهار را پشت سر گذاشته بود و اگر قرار می‌شد صدسال دیگر هم زنده بماند دیگر جایش در موزه ایران باستان خودمان بود! همان زمان هم برای خودش عتیقه حساب می‌شد و ادعا می‌کرد آغامحمدخان قاجار را هم به چشم دیده است! _ خلاصه، آقاجانم دسته‌بسینه می‌گوید: به روی چشم آقاجان. هر چه شما بگویید همان می‌شود. ما همه دوست داریم که نام پر برکت ماشالله خان در طایفه پشتنگها ماندگار شود! _ فرادی همان شب پیشگوی آقابزرگ در ست از آب درآمد و ماشالله خان پشتگ دست عزرائیل را بوسید و قبضش را انگشت زده به دیار باقی شتافت. هنوز شب هفت آن مرحوم نشده بود که در مادرم شروع شد و زیر قابله آقاجان را فرستاد پشت‌بام ازان بگوید تا ماشالله راحت دنیا بیاید. آقاجان روی پشت‌بام ازان می‌گفت که صدای ونگ ونگ نوزاد را می‌شنود. پله‌ها را چهار تاییکی پایین می‌آید و نفس‌نفس‌زنان زن‌های فصول پشت راتاق را کنار می‌زند! از زیر قابله می‌پرسد: ماشالله! چطور؟ _ زیر قابله که دست کرد از راه بود دزدگانی بگیرد با چشمان گرد شده از حیرت می‌پرسد: _ ماشالله دیگه؟ _ خب پسر کاکل‌زری تازه به دنیا آمدم! دیگه! _ زور قابله اول مز‌گانی‌اش را با مساحت از آقاجان می‌گیرد و بعد با خیال راحت می‌گوید: چشمتان روشن، بچه دختره! _ بله! پیش‌بینی آقاجان حسلی تورد از آب درآمد و به‌جای پسر یک دختر به طایفه پشتنگ‌ها افزوده شد. چه در سرتان بدهم، کلی بحث‌و جدل شد، حنجره‌ها گرفت و چهار مها سرخ شد و به‌غفل معروف رابزنی و جلسات فراوان بر گزار شد که آیا آقاجان مجاز است که اسم آقابزرگ را روی دخترش بگذارد یا نه و آیا این نام‌گذاری توهین به ساحت آن پیرمرد تازه از دنیا رخت بر بسته نیست که اسمش روی دختر گذاشته شود یا نه، و اینکه آگه این کار را بکنند یا نکنند خوب است یا بد و سرانجام چه گلی به سر کنیم! تا اینکه آقاجان که حالا جانشین پلانماز آقابزرگ در طایفه پیزوری پشتنگ‌ها شده بود سینه جود داد و حرف آخر را زد که من کاری به این حرف‌ها ندارم. من تصمیم دارم آخرین خولسته آقابزرگ را (بجام آدم‌ها) به سیم رسول و خدتم را می‌گذارم. ماشالله! _ حالا خودتان تصمیم بگیرید که خواهر بیچاره‌ام از دست این اسم چه کشید. در مدرسه کلی سر به سرش می‌گذاشتند. مدیر مدرسه اول فکر می‌کرد خواهرم شناسنامه ندارد و با شناسنامه برادرش ثبت‌نام کرده و هزار مصیبت و گرفتاری دیگر، _ آبچی ماشالله که عاصی شده بود دست‌به‌کار شد و طی یک گریه و زاری مفصل کل ملامه همه را وادار کرد و ا رافقت مشال صدا کنند تا لاقال کسی اسمش لطیف باشد. و سال بعد به سرش زد که الا و بالله باید از حالا مرا ماندنا خطاب کنید نه ماشالله! و فامیل و خانواده به خاطر تهدید ما خودکشی و کارهای خُرکی دیگر، به گفته آبچی ماشالله سابق و آبچی ماندانی فعلی جامه عمل پوشانند. اما ماندانا تنگ‌ترای سر شناسنامه‌مانش کاری نبودند! تسلیم‌باری روز گز شد و من چهار سال پس از ماشالله، بی‌خشید ماندنا! به دنیا آمدم. و اسمم شد: نعمت‌الله! _ نیمه‌ساله بودم که هوایی شدیم بروم جبهه! جنگ بود و من هم در تپوتاب حضور در جبهه‌های نبرد می‌سوختم. اما آقاجان همین که فهمید چه خیالی دارم، علیرغم یکی یک‌دانه بودیم، رورواسی را کنار



گذاشت و یک کتک جلانه مهمانم کرد و بعد تهدیدم کرد که اگر دیگر یکبار حرف جبهه و جنگ را پیش بکشم خودش و مرا هم‌زمان می‌کشد! نه اینکه خیال کنید آقاجان طرفدار صدام و بعثی‌های نامر باشد، ما نه فقط از بد روزگار یک پسر داشت که قرار بود جور مردان خانواده پشتنگ را بکشد و نسل آنان را گسترش بدهد. چون سه عمو ی دیگر هر چه را ز و نیاز و دودارم کرده بودند خدا به آن‌ها فقط دختر داده بود و من همان حلقهٔ نگه‌دارنده طایفه به نسل بعدی بودم. انگار که پشتنگ‌ها یک‌گونه کنه‌طیتر دانیانسر در حال افتاد باشند که تنها امیدشان برای بقا به من بدبخت بود. _ خلاصه، بارها به‌استم به حیله‌های مختلف ثبت‌نام کنم اما آقاجان فهمید و نشد. حتی به محمدرسول میسر. کدخدا که رئیس بسیج روستایمان بود پیغام فرستاد و او را تهدید کرد که اگر مرا به جبهه فرستند به همراه مردان طایفه تنگ‌های فتنه دش در خاک را در آورده و قیام مسلمانه می‌کنند و به پایگاه بسیج روستا حمله کرده و آنجا را تسخیر و محمدرسول و اعضای بسیج را خلع سلاح کرده و گروگان خواهند گرفت! _ خودتان را جای محمدرسول بگذارید که اگر جای او بودید چه می‌کردید؟ محمدرسول که حسلی زرد کرده و ماست‌ها را کیسه کرده بود از ترس این قیام مسلحانه و عواقب جانی آن دیگر اصلاً دوست نداشت. ریخت مرا برپیند، چه رسد به ثبت‌نام و اعزام من به جبهه. خدای‌اش حق داشت. مگر مغز خود خورده بود. به ساز من برقصد و بیه چنین آشوب و بلوایی را به تن بمالد! _ بعد از آن بارها قصد فرار کردم. اما هر بار توسط آقاجان یا یابادی و جاسوسان گوش‌به‌زنگش دستگیر و کیست‌به‌خانه برگردانده شدم. دیگر آقاجان اجازه نمی‌داد از شعاع یکی، دو کیلومتری روستا جالوتر بروم. چه رسد به رفتن به شهر و اعزام شدن به جبهه. خلاصه دلم‌تا نفع نظر آقاجان و فامیل و اهالی روستا بودم و آقاجان تهدید کرده بود اگر دست از پا خطا کنم چنان بلایی سرم می‌آورد که تا هفت نسل بعد هم فراموش نکنند. _ دیدم دیگر بودم چه خاکی به سرم کنم که ناگهان فکری به سرم زد. روزهایی که گله را برای چرا به دشت می‌بردم در حال ن زن کلی به طرح و نقشام فکر می‌کردم و دودو تا چهارتا کردم و تمام جوانب قضیه را سنجیدم و سرانجام توکل به خدا کردم و آماده‌اجرای نقشام شدم. _ آن روز کله سحر رفتم سراغ صندوق آبچی ماشالله! یواشکی یک دست لباس و بعد شناسنامه‌اش را کش رفتم. اول لباس نظامی‌ای که مامه‌ا قبل از شهر خریدم و خیاط به‌اندازم بریده و دوخته بود را پوشیدم و بعد پیراهن گل‌دار و دامن چین و اچین خوشگل خواهرم را به تن کردم. شال را روی سر انداختم و مثل او سروسورت‌تر را خوب پوشاندم. ساک را انداختم تو بسطل خالی آب و یالعی از تومند را، فنادم، قلمم مثل مرغ سر کنده در سینهام و با پایین می‌پرید. نفسم درنمی‌آمد. هنوز چند قدمی از خانه دور نشده بودم که فریاد دل خالی کن آقاجان برق از چشمتان پراند! آهای ماشالله! اول صبح کجا می‌روی؟ _ آقاجان به خاطر تعصب فراوان تنها کسی بود که هنوز به خواهرم ماشالله می‌گفت. بدون آنکه بر گردم بسطل را بالا آوردم آقاجان گفت: پیر بشوی دخترم، ما به غیرت توان! نه نعمت‌الله

طنز

آبجی ماشاالله!



نمی‌شد. _ گل مراد را هم را بسته، آه عاشق سوزی کشید و گفت: چرا از دستم فر می‌کنی مائدا! _ نخدید!ا به خدا راست میگویم، این گل مراد گیج می‌حواس هنوز که هنوزه ماشالله و ماندنا! ا قاضی می‌کند و خواهرم را ماندالله صدا می‌کند که همیشه خدا باعث جیغ و فریاد خواهر بیچاره‌ام می‌شود. گل مراد که می‌خواست نقش یک عاشق دل‌سوخته را بازی کند باز یک آه خُرکی کشید و گفت: تو که می‌دانی من مقدر خلط‌رت را می‌خواهم، به خدا اگر روی خوش نشان بدهی هستی‌ام را پیشکشت می‌کنم! _ آهای غیرتی نشو، الکی هم رگ گردنت بیرون نزند! اگر زن توست، خواهر من هم هست. من از تو غیرتی‌تر می‌باشین سر جای! _ بله! گل مراد این را که گفت کم مانده از شدت خنده بیفتم. زمین آخنه این خدا ندار ملام‌ونالش کجا بود؟ خودش بود و یک دست لبس وصله و پینپاش! _ الانش را نگاه نکنید که مثل آدمیزاد به سروعوضش رسیدم باج‌سیبل من به این بمصّب بوده تا بیاید اینجا چشم، حاشیه نمی‌روم. _ تو بد هچلی افتاده بودم. از یک‌طرف خندماد گرفته بودی و می‌خواستست گل مراد را کمی سر کار بگذارم و ادیتش کنم و از طرف دیگر ترس برم داشت که این بشر عقل دردمان دارد، در دملی بازی کند، یک‌دفعه دست‌به‌کار خُرکی بزند و نخواهد عشقش را بخرد!ا در می‌میدانی تو دهات ما رسم است که اگر پسر، دختری را خواست و به او ندادند اگر زیر و زرنگ و پای کار بود، می‌تواند دختر را بدزد و ببرد و بعدش دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند اعتراض کند. فو‌فش آقا داماد بعدا یک‌دست کتک‌مشتی از کس و کار عروس خاتم نوش جان می‌کند که آن‌هم از زشش وارد! _ صدایم را نازک کردم و گفتم: خجالت بکش گل مراد، چرا مزاحم می‌شوی. بر کتار کار دارم. _ گل مراد یک قدم جلو آمد و من دو قدم عقب رفتم! گل مراد گفت: آخر ماندالله! تو چرا با من عاشق دل‌سوخته بیچاره بد می‌کنی؟ _ مگه گناهم چیه، عزیز!ا که عاشقت شدم و بروم زکی می‌شده و مثل شمع دارم آب می‌شوم! _ و چنان جملات پرسوز و کاذب عاشقانه‌ای نثارم کرد که من لحظه‌به‌لحظه مطمئن شدم که این بمصّب خیالی‌ام دارم و من الکی بهش یک‌دست نکر دهم! _ ناگهان نعره‌ای بلند شد و بعد یکی مثل بختک روی گل مراد هوار شد. کی بود؟ عسگر دیوونه، یکی از عاشقان دیگر خواهرم و رقیب عشقی گل مراد. آقاجان دو عاشق دل‌خسته مثل دو تار خس افتانده به جان هم و د بز! _ این آن را می‌زد و آن این را می‌خواست! از هم جدایشان کنیم. اما یادم افتاد که به من چه و باید بروم. نامردی نکردم و فلنگ را بستم. صدای عسگر دیوونه را شنیدم که از پشت سرم جیغ می‌زد: برو عروس‌کا من هوای این هیولا را دارم! _ گل مراد نعره زد که هیولا جادو! ا بدانه‌تو ماندنا! نرو! _ اما من دیگر پشت سرم را هم نگاه نکردم. سرانجام نفس‌نفس‌زنان به جاده رسیدم. پریدم کنار و برای مائین‌های در حال حرکت دست بلند کردم. یک‌هو یادم آمد که ای دل غافل هنوز لباس رویی را در زیاور دهم! اما دیگر دیر نشده بود. یک واقت قرمز با جیغ بلند لاسیتیک‌هایش جلوی پام ترمز کرد. سریع ساکم را از داخل سطل در آوردم و سطل را برت کردم کنار و رفتم و در جلو را باز کردم و سوار شدم. حالا از خستگی داشتم از حال می‌رفتم. عرق از هفت چاکم شره می‌رفت. نای تکان خوردن نداشتم. صدای آشنایی گفت: کجا قرار می‌کنی دخترم‌جان! _ خون در رگ‌هایم خشکید. صدای کدخدا شریف بود! اهسته بر شال را جلوی دهانم گرفتم، نگاهش نکردم. کدخدا شریف همان کت قهوه‌ای نخمارا را به تن و کلاه پوستی همیشگی را به سر داشت. گرد بود و قلمبه. یک پیرمرد ۶۰ ساله خوش‌بینیه و خندرمو عمو ی همین گلمر!ا دخا هم حساب می‌شود. ترسم این بود که کدخدا بشناسندم و مرا بیرد پیش آقاجان و آن وقت خیر و باقایی بار ن‌آید! کدخدا با لحنی عجیب گفت: برسیدم کجا قرار می‌کنی دخترم‌جان! _ به بهانه اینکه خجالت می‌کشم، صورت را به‌طرف دیگر گرفتم و با صدای نازک گفتم: هیچ ج!ا می‌شوم. ردم. کار دارم! _ کدخدا خندید و گفت: دروغ دخترم، من که بچه نیستم، ببینم تو آهوی کدام دهی، پدرت کیست؟ مال کدام طایفه‌ای؟ _ بدجوری گرفتار شده بودم. کدخدا گفت: چا صورت را برمی‌گرفتی؟ بگذار نگاهت کنه ببینم کی هستی! _ اجرا پنچول می‌کنش؟ _ آخر می‌دانی می‌خواست شال را از روی صورت کنار بزند که منم پشت دستش چنگ انداختم! بنده خدا دستش را عقب کشید. دیواره خندید و بعد شروع کرد به حرف زن. تا رسیدن به شهر دیوانه‌ام کرد. بنده خدا خیالی می‌کرد من عاشق یک جوان شیری شده و حالا قصد دارم بروم شهر و به همراه آن جوان قرار کنم. کلی نصیحت‌کرد که این کار را نکنم و به جوانان شهری اطمینان نکنم و همان مردان روستایی خیلی بهتر و وفادار تر هستند و اگر خدا نکرده خواستگار جوان ندارم، چه اشکالی دارد؟ بهتر است با یک مرد سن و سال دار و خیلی بزرگ‌تر از خودم ازدواج کنم و این بهتر از آواره شدن از دیار وطن است و آخر سر حرف را به آنجا کشان که که خودش هم به دنبال یک دختر خوشگل خانواده‌دار می‌گردد تا تجدید فراش کند و بهم قول داد که به یله را بگویم! آسیاب و یک قواره زمین کشاورزی بر محصول پشت قباله‌ام می‌اندازد و هفت شایه‌وز برایم جشن عروسی می‌گیرد. _ از روز خنده کم مانده بود خودم را خراب کنم! باورم نمی‌شد کدخدا شریف، پدر محمدرسول مسئول بسیج روستا خواستگارم شود! می‌خواستسم سر به سرش بگذارم و کم بخندم. اما دلم نیامد. کدخدا دیدم که اه سوزناکی کشید و صورت خیر و صلاح‌تر را می‌خواهم دختر جان، به سروشکلم بگویم که من آدم بدی نیستم! _ دیگر به شهر رسیده بودیم. شال را از سروسورت برداشتم و برگشتم طرفش و گفتم: می‌دانم کدخدا! _ بنده خدا کم مانده بود سکته کند. زد روی ترمز و دیواره جیغ لاسیتیک‌ها بلند شد و هر دو به جلو پرت شدیم. پیرمرد رنگ به‌صورت نداشت. بدجوری خودش را باخته بود. خنده‌کنن گفت: آره کدخدا، منم نعمت. پسر محبانه‌ا خان. _ کدخدا که سرخ شده بود گفت: تو… تو که به هیچ‌کس… موزیدانه خندیدم و گفتم: به شرطی به کسی حرف نمی‌زنم که بیایی و به جای آقاجانم رضایت‌نامه‌ام را امضا کنی! قبوله! _ با نااحتی گفتم: می‌خواهی جبهه بروی نه من… آه کشیدم و گفتم: پس چرا می‌نارم. مجبورم به محرم رسول و پدرشش گویم چه خیالی‌ام داشید و چه چیزهایی بهم گفتید! _ همان یک ذره رگ و رویی که مانده بود!ا صورتش بریز فقط به سختی سر تکان داد رفتم. پایگاه اعزام نیرو. در همان ماشین لباس‌های خواهرم را در آوردم و سپردم به کدخدا تا بعد از رفتن من، به آقاجانم تحویل بدهد. _ و من مسافر جبهه‌های نبرد شدم. یک ماه بعد نمای‌ای از خانه رسید. آقاجان کلی بدبویاره بار کرده تهدید کرده بود که وقتی برگردم پوسته‌ام را می‌کند. در آخر نامه نوشته بود: بی‌الصف لاقال شناسنامه خواهرت را برایمان بفرست بیاید. بدون شناسنامه که نمی‌تواند عقد بکند! _ کاش دستم می‌شکست و شناسنامه‌ام پس را نمی‌فرستادم. چه می‌دانستم که قرار است خواهرم با این گل مراد خل وچل عقد بکند! دو ماه بعد پس از ش رکت در قلمیان و بستری شدن در بیمارستان مجروح و رخ‌خو‌زیلی به روستا برگشتم. آقاجان مراعات حال و روزم را کرد و حسایم را گذاشت بر یک بعد که رگ و دلم، اندانا قطع خنده در حال استراحت بودم. همین گل مراد به‌ساعت به بهانه دیدن نامزدش یا عیادت از من، سرمان هوار می‌شد و کنگر می‌شد و خورد و لنگر می‌انداخت. بمصّب!ا نگر سیرمونی ندارد! داشت و رشکستمان می‌کرد بس که می‌خورد تا اینکه هفته پیش نامه‌ای به خانه رسید و گل مراد هم مثل همیشه روی سرمان هوار بود. همان‌طور که خودتان می‌دانید در نامه نوشته بود که: زرمنده مجاهد و دلاور ماشالله پشتنگ امیدواریم که سلامتی تان را به دست آورده باشید. جبهه‌های نبرد به حضور زرمندگانی مانند شما احتیاج دارد. سنگرها را خالی نگذارید و… آقا چشمتان روز بد نبیند. همین گل مراد که مثلاً از شرم و خجالت رویش نمی‌شد با خواهرم حرف بزند یک‌هو شروع کرد به سروسدا کردن که مگر ماندالله بروم جبهه. جبران می‌کنم. گل مراد تا زن زرمنده و مبارز می‌ترسم اگر بخواهم یک موقع پا دو عوا کنم، نرزد با خمپاره و از پی جی پدرم را در ییاورند نه من می‌ترسم با یک زن جبهه رفته ازدواج کنم! _ من که می‌دانستم تمام این حرف‌ها الکی است و فقط دراز نای کند که شریب‌را ا کم کند، دستش را گرفت و با هم خمدت شما آدمیم. حالا در حضور خودش اصل ماجرا را تعریف کردم. شما هم زحمت کشید و مرد مرانه از گناه من بگذارید. کبی شناسنامه ماشالله را برآورند در بریابورد و کبی شناسنامه خودم را بگذارید به اسم واقعی خودم که نعمت‌الله باشد. جبهه بروم. خدا خیرتان بدهد چی؟ _ سنم کمه؟ متوجه نمی‌شوم. باید ۱۷ ساله باشم! _ حالا چه کار کنم؟ گل مراد تو را به جان پدرت بگذارد من دوباره به اسم ماشالله بروم جبهه. جبران می‌کنم. گل مراد تا زن نکت… برادر شما یک‌چیزی بگوید!ای خدا چران من به‌جای ماشالله دنیا نیامدم تا آلا ن هفده‌ساله باشم؟ حالا من چه خاکی به سر کنم؟ _ برادر یک کاری بکنید، به خدا ثواب دارد. قول می‌دهم اگر شهید شدم دم در بهشت شفاعتتان کنم. اما نازمرد می‌بگذارد این گل مراد بی‌معرفت پا در بهشت بگذارد. جای این هیولا کنار موتور خانه جنهم پیش یزید و جنگیز خان و هیترا برادر خواهرش می‌کنم. به خدا اگر نگذارید بروم همین‌جا خودم را می‌کشم… گل مراد شوخی کردم تو کاری بکن… ای خدا حالا چه کار کنم؟

ترک‌های ولگرد، جلد پنجم، ص۴۹

پرسپولیس هورا!

داود امیریان
شهر فلو تازه فتح شده بود و سربازان دشمن گروه گروه تسلیم می‌شدند. من «دوستم _ علی ناهیدی» از یک هفته قبل از عملیات با هم حرف نمی‌زدیم. شاید علتش خیلی عجیب و غریب باشد. ما سر تیم‌های فوتبالی استقلال و پرسپولیس دعوا ی‌مان شد! من استقلال ی بودم و علی پرسپولیسی. یک هفته قبل از عملیات، در سنگر طبق معمول داشتیم با هم کر کرکی می‌خواندیم و از تیم‌های مورد علاقه‌مان حمایت می‌کردیم که بحث‌مان جدی شد. علی زد به پروین و یک نفس گفت: _ شیش، شیش، شیش تایی‌هاش! _ منظور او از حرف، یادآوری بازی ای بود که پرسپولیس شش تا گل به استقلال زده بود. من هم کم آوردم و به مربیان پرسپولیس بد و بیراه گفتم. بعد هم قهر کردم و سرسنگین شدم. حالا دلم پیش علی مانده بود. از شب قبل و پس از شروع عملیات، دیگر علی را ندیده بودم. دلم هزار بار رفته بود. هی فکر می‌کردم نکند علی شهید یا اسیر شده باشد و نکند بدجوری مجروح شده باشد. ای خدا، اگر چیزیش باشد، شده من جواب نزن! باپاش را چی بدهم. _ دیگه داشتیم رسماً گریه می‌کردم که یک هو دیدم بچه‌ها می‌خندند و هیاهو می‌کنند! از سنگر آمدم بیرون و اشک‌هایم را پاک کردم. یک‌هو شنیدم عدای باالهجه فارسی را در شعار می‌دهند که: پرسپولیس هورا، استقلال سوراخ! _ سرم را چرخاندم به طرف صدا. باورم نمی‌شد. دهسا اسیر عراقی، و پابرهنه و شعار گویند، با طرفه‌مان می‌آمنند. پیشاپیش آنان، علی سوار شانه‌های یک درجده سبیل کلفت عراقی بود و یک پرچم سرخ را تکان می‌داد و عراقی‌ها هم با دستور او شعار می‌دادند: پرسپولیس هورا، استقلال سوراخ! _ باور نکند! دل اول و آخر در عرم بود که به این شعار، حسایی از تل دل خندیدم و شاد شدم. _ دودیم به استقلال علی با دیدن من از قلمبوش درجده‌ار عراقی پرید پایین و بغلم کرد. نددندن صورتش را بوسیدم. علی هم صورتم را بوسید و خنده‌کنان گفت: می‌بینی اکبر، حتی عراقی‌ها هم طرفدار پرسپولیس هستند! _ هر دو غش خندیدیم. عراقی‌ها که نمی‌دانستند دارن چه شعاری می‌دهند، با ترس و لرز همچنان فریاد می‌زدند: پرسپولیس هورا، استقلال سوراخ!

ایرانی‌مزدور



اوایل جنگ بود و ما با چنگ و دندان و با دست خالی با دشمن تا بن دندان مسلح می‌جنگیدیم. بین ما یکی بود که انگار ذو دقیقه است از انبار غفل بیرون آمده بود! اسمش عزیز بود. شب‌های می‌شد مرد نامرئی! چون همرنگ شب می‌شد و فقط دندان قفیشش پیدا می‌شد. زد و عزیز ترکش به پایش خورد و مجروح شد و فرستادش به عقب. _ وقتی خرمنشهر سقوط کرد، چقدر گریه کردم و افسوس خوردم. اما بعد هم قسم شدم تا دیواره خرمنشهر را به ایران باز گردانیم. یک هو به‌روز عزیز را تقدیم قصد کردم به عیادتش برویم. با هزار مصیبت ادرش را در بیمارستانی پیدا کردم و چند کمبوت گرفتم و به‌راش، پرستار گفت که در اتاق ۱۱۰ است. اما در اتاق ۱۱۰ سه مجروح بستری بودند. دو تا نشانم غریبه بودند و سومی سر تا پایش پلسمان شده بود و فقط چشمتش پیدا بود. دوستم گفت: «اینجا که نیست، برویم شاید اتا بغلی باشد!» یک هو مجروح پاند پیچی شده شروع کرد به ول ول خوردن و سر و صدا کردن. گفتم: «چه‌چاهان! چرا این طوری می‌کنی؟ نکنه موجهی؟» یکی از بچه‌ها با دلسوزی گفت: «بندۀ خدا حتماً زیر تانک مانده که این قدر درب و باغون شده» پرستار از راه رسید و گفت: «عزیز را دیدید؟» همگی گفتیم: «نه کجاست؟» پرستار به مجروح بلدپیچی شده اشاره کرد و گفت: «هنگر دنگر ایشان نمی‌گردد!» همگی با هم گفتیم: «چی؟ این عزیزه!» _ رفتم سر تخت. عزیز بدبخت به یک پایش زونه آویزان بود و دو دست و سر و کله و بدنش زیر تزیب های سفید گم شده بود. با صدای گرفته و غصه دار گفت: «خاک تو سرتان. حالا مرا نمی‌شناسی؟» به هو همه دیر زیم بر خنده گفتیم: «این چرا اینطور شدی؟» یک ترک‌کش به پا خوردن که اینقدر دستک دنیک نمی‌خواهد! عزیز سر تکان داد و گفت: «ترکش خوردن پیش کش بعشش چنان بلایی سرم آمد که تر کش خوردن پیش آن ناز کشیدن است!» بچه‌ها خندیدند. انقدر به عزیز اصرار کریم تا ماجرای بعد از مجروحیتش را تعریف کند. _ وقتی ترکش به پام خورد مرد بران عقب و تو یک سنگر کمی پانسامم کردند و رفتند بیرون تا امبولانس خبر کنند. تو همین گیر و دار به سرباز موجهی را آوردند!ا دخنتن تو هم سنگر، سرباز چند دقیقه‌ای با چاقوهایم را گرفته بر زم رانگاه کرد. راستش من هم حسایی ترسیده بودم و ماست‌هایم را کیسه کرده بودم. سرباز به هو بلند شد و نعره ای زد: «عراقی پست می‌کشت!» چشمتان روز بد نبینم، حمله کرد بهم و تا جان داشتم نکند. زد به خدا جوری تکم کرد که تا عمر دارم فراموش نمی‌کنم. حالا من هر چه نعره می‌زدم و کمک می‌خواستسم کسی نمی‌آمد. سرباز انقدر زد تا خودش خسته شد و افتاد گوشه ای و از حال رفت. من فقط گریه می‌کردم و از خدا می‌خواستسم که به من رحم کند و از هر چه زودتر رها دهم. بس که خندیدم بودیم. داشتیم از حال می‌رفتم. دو مجروح دیگر هم روی تخت‌هایشان دست و پا می‌زدند و کر کر می‌کردند. عزیز ناله کنان گفت: «کوفت و زهر مار هر هر کنان! خنده دار. تازه بعشش را بگویم. به ساعت بعد به جای امبولانس به وا لت آوردند و من و سرباز موجهی را انداختند عقیش و تا رسیدن به اهواز به گله گوسفند نذر کردم دیواره قاطی نکند. تا رسیدیم به بیمارستان اهواز دیواره جان سرباز خراب شد. مردم گوش تا گوشم دیدم بیچاره‌ای بیچاره بودند و شعار می‌دادند که: می‌فرستادند. سرباز موجهی نعره زد و گفت: «مردم این یک مزدور عراقی است. دوستان مرا کشته!» و باز افتاد به جانم. این دفعه چند تا قل چماق دیگر هم آمدند کشمش و دیگر جان سالم در بدنم نبود. به لحظه گریه کنان فریاد زدم: «باها من ایرانی‌هم رحم کنید.» به پیر مرد باالهجه عربی گفت: «ای بی پدر، ایرانی‌ام بلدی؟» چون‌ها این منافق را بیشتر بزیندا! دیگر لشم را نجات دادند و اینجا آوردند. حال م که حال و روز من را می‌بینید» پرستار آمد تو با و با هم و تخم گفت: «چه خبره؟» آمدند بیاید عیادت با هر هر کرد. ملاقات تمامه. پرید بیرون! _ خوستیم با عزیز خدا حافظی کنیم که ناگهان به نفر با لباس بیارستان پرید تو نعره زد: «عراقی مزدور، می‌کشتم!» عزیز ضحّه زد: «ای یام حسین، بچه‌ها خدوشت جان مادر! تن مرا از اینجا نجات دهیدا!»

رفاقت به سبک تانک، ص ۱۹



به گزارش دفترسیاسی رسانه ای مقاومت اسلامی نُجَباء، درایران یکی از گروه های مقاومت اسلامی عراق بوده که با هدف دفاع از صیانت از تمامیت ارضی، دفاع از حرم های اهل‌بیت(ع) و حفاظت از حریم مردم مظلوم عراق و سوریه تشکیل شده است.

کلمه «نُجَباء» از «خطبه حضرت زینب کبری سلام الله علیها در شام» الهام گرفته شده است: «لَا فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النُجَباء بحزب الشیطان الطلقاء».

نام کامل این تشکّل «حرکة حزب الله النُجَباء» است که در اکثر رسانه‌های انگلیسی زبان دنیا به حزب الله نُجَباء (Hezbollah Al-Nujaba) شهرت یافته‌است.

نُجَباء، یک تشکیلات نظامی است که در همه زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی، رسانه‌ای و سیاسی نیز فعالیت دارد.

فعالیت‌های نظامی این گروه مقاومت به عراق معطوف نشده و ضمن حضور در جبهه‌های «جرف الصخر، بیجی، تکریت، امرلی، جبال مکحول، اسحاقلی، نباعی، الجوش، فلوچه، موصل و … عراق؛ در ده‌ها منطقه استقرار تروریست‌های سوریه از جمله «العیس، السفیره،الراشدین، شیخ سعید، شیخ مقصود، تل شعیب، التیرب، ترکان، کفر حمرة، البیرمون، حردتین، الملاح، نیل والزهراء، خان طومان، القصیر، سابقیه، الحاضر، زیتان، برنه، شیخ نجار، قلعجیه، خلصه، خالدیه، بانص، عبطین، وضیخی و قراضی» مشارکت داشته است.

دبیر کل نُجَباء، حجت الاسلام والمسلمین شیخ «اکرم الکعبی» است پس از مسئولیت‌های متعدد جهادی (حتی در سطح دبیرکلی گروه مقاومت) تشکیلات جهادی دیگری به نام نُجَباء تأسیس کرد.

پیش از آنکه گروه‌های مقاومت به عضویت رسمی از گان نظامی عراق درآند، شیخ اکرم الکعبی به عنوان فرمانده نُجَباء در لیست سیاه ایالات متحده آمریکا قرار گرفت که «المانیتور» نیز طی گزارشی در ۱۵ مارس ۲۰۱۵ به بیان این مطلب پرداخته‌است.

آنچه در پی می‌آید، گفتگوی اختصاصی با این شخصیت انقلابی عراقی است:

وضعیت عملیات موصل چگونه‌است؟

—عملیات موصل یک عملیات سرنوشت ساز است و این عملیات فقط علیه داعش نیست، بلکه عملیاتی علیه کشورهای استکباری و استعمار گراست که می‌خواهند با سوءاستفاده از آن، یکبار دیگر بر عراق سیطره یافته و پایگاه‌های نظامی خود را در این کشور احداث و احیا کنند.
معرکه موصل از جهتی دیگر علیه سیاستمداران خائنی است که نقشه‌های عربستان، قطر و ترکیه را در جهت تقسیم عراق به اجرا می‌گذارند. همچنین این عملیات، آرزوهای بارزانی جهت تأسیس دولت خودخوانده و مزدور اسرائیل را بر باد خواهد داد.

آیا نیروهای حشد شعبی در صورت عملیات، وارد شهر موصل خواهندشد؟

—بر اساس نکات بیان شده، باید گروه‌های مقاومت اسلامی و بسیج مردمی عراق در این عملیات مشارکت داشته باشند تا بتوانند آن را در جهت منافع

مقّمه

فرماندهان اصلی گروه‌های مقاومت عراقی، از مخالفین نظام دیکتاتوری صدام هستند که اکثر آن‌ها به سبب تحرکات ضد نظام خود در آن زمان، به زندان افتاده بودند و پس از فروپاشی حزب بعث و اشغال عراق توسط آمریکا و انگلیس به انضمام گروه‌های مقاومت اسلامی در آمدند.

همچنین گروه‌های مقاومت همزمان با ورود «تروریسم مورد حمایت قطر، عربستان و ترکیه به سوریه، برای جلوگیری از هتک حرمت به حرم‌های اهل‌بیت(ع) و حفظ جان مردم مظلوم راهی سرزمین شام شدند.
به اعتراف بسیاری از ژنرال‌های آمریکایی، ۹۳ درصد از شکست‌های وارد شده به آنان در عراق و سوریه توسط گروه‌های مقاومت اسلامی بوده است که تحت نظارت جمهوری اسلامی ایران فعالیت داشته‌اند.

خردادماه ۱۳۹۵ نیز که تروریست‌ها از موقعیت جغرافیایی شمال وارد خاک عراق شدند؛ گروه‌های مقاومت بدون عقب نشینی از مواضع و اهداف خود در سوریه، در جبهات عراق به دفاع علیه باطل پرداختند.

رسالت‌ها

هسته اولیه این گروه مقاومت، تعداد اندکی از نخیه‌های نظامی مؤمن با عناوین مختلف بودند که با اعتقاد به ضرورت پیاده کردن وعده الهی مبنی بر ایجاد عدل کامل و تقرب به خداوند گرد هم آمدند.

به این ترتیب، رسالت نُجَباء در دو بُعد ضروری برای رسیدن به این اهداف معنا می‌یابد:

اول، بُعد نظری؛ از طریق آگاه سازی فکری در جهت فهم ضرورت پیاده سازی پروژه عدل الهی و درک شروط، مقدمات و معارف مورد نیاز و اخلاق فردی متناسب با آن در سطح فردی و اجتماعی.
دوم، بُعد عملی؛ متخلّق شدن به روحیه فداکاری، مبارزه، شهادت در راه خدا و فدا کردن هرچیزی در راه رسیدن به هدف مطلوب که همان حکومت عدل، خیر، سعادت و کمال مطلق است.

اهداف

حرکت در مسیر آماده سازی شرایط برای ظهور منجی عالم بشریت حضرت مهدی(عج).

ایجاد بصیرت و آگاهی در همه زمینه‌های اسلامی، فرهنگی، اعتقادی و اجتماعی در میان مردم.

حفظ وحدت مسلمانان و هویت اسلامی آنان.

حفظ و پاسداشت وحدت میان عراقی‌ها و حفظ هویت اسلامی آنان.

مقاومت در برابر تمام اشکال اشغالگری.

یاری ستمدیدگان و طلب گسترده شدن عدالت انسانی براساس تعالیم اسلامی.

مدافع حرم در لیست سیاه ایالات متحده آمریکا

آزادسازی موصل“ یعنی “نابودی داعش در عراق



فاسد بعد از اشغال عراق مزدور آمریکا شدند، ولی در زمان هجوم داعش به عراق؛ خوب و بد مشخص شدند و پس از رونمایی فرماندهان مخلص، افسران فاسد از ارتش اخراج گشتند.
ارتش جدید از طریق مشارکت در عملیات مشترک با گروه‌های مقاومت توانست تجارب خوب و روحیه مبارزه طلبی را کسب کند، از این رو دولت باید توجه ویژه‌ای به ارتش داشته باشد و در جهت قدرتمندتر کردن آن تلاش نماید و اجازه ندهد ارتش باری دیگر به اوضاع سابق باز گردد.

علت مخالفت‌ها در داخل عراق با اصلاحات حیدر العبادی چیست؟

—به عقیده من، مخالفان، این کار را اساساً اصلاحات نمی‌دانند، بلکه آن را تقسیم قدرت بین برخی گروه‌ها برای به حاشیه راندن گروه‌های دیگر بیان می‌کنند.

برخی گروه‌ها نمی‌خواهند جایگاه سیاسی خود را از دست بدهند، حتی اگر کارهایشان به ضرر عراق باشد و برخی نیز اعتقاد دارند که فعالیت‌های حیدر العبادی اصلاحات نیست، تعویض برخی از وزراء با شخصیت‌های دیگر است که اساساً هیچ سودی در جهت از بین بردن فساد موجود در عراق نخواهد داشت.

عراق نیازمند اصلاحات گسترده‌ای است که همه موسسات دولت را از درانگاه و مدرسه تا وزارتخانه را شامل شود و این اصلاحات رخ نخواهد داد مگر با هشیاری ملت و اصرار بر اصلاح نظام سیاسی و قانون اساسی عراق که زیر نظر آمریکایی‌ها تصویب شد.

به نظر شما، نقش کشورهای خارجی در طولانی شدن حضور داعش در عراق چه اندازه محسوس بوده‌است؟

—کشورهای عربی باید نقش مثبتی در جهت مقابله واقعی با تروریسم در عراق و سوریه ایفا و از این دو کشور برای نابودی جبهه تکفیر پشتیبانی می‌کردند. ولی متأسفانه نقش آن‌ها کاملاً منفی بود و آنان از داعش حمایت کردند.

ما به کرات تسلیحات و مواد غذایی بسیاری که متعلق به کشورهای عربستان سعودی و قطری بود را در پایگاه‌های تروریست‌ها کشف کرده‌ایم و نقش ترکیه و آمریکا نیز همین گونه‌است.

گروه تروریستی و مسلمان نمای داعش توسط آمریکا و با اموال کشورهای عربی معلوم الحال برای «ز بین بردن اسلام از داخل» تشکیل شده‌است. پس این کشورها نقش به سزایی در قدرت گرفتن داعش داشته‌اند.

نقش آفرینی حشد شعبی در عراق بعداز سقوط داعش در این کشور به چه صورتی

به هیچ وجه هیچ نوعی از تجزیه براساس طائفی و نژادی را نمی‌پذیریم.

نُجَباء و مسائل مرتبط با جهان اسلام

ما حوادث جهان اسلام را از دغدغه‌های خود می‌دانیم و با توجه به رسالت این گروه مقاومت، این مشکلات را در صدر اولویات خود قرار می‌دهیم. از جمله این مسائل می‌توان به این موارد اشاره کرد: مساله فلسطین، جزیره العرب، بحرین اشغالی، یمن زخم خورده و کشور سوریه که همانند خاری در چشم دشمنان بوده و پشتیبان حقیقی نیروهای شریف مقاومت در منطقه عربی است. همچنین فعالیت در جهت رهاسازی ملت‌ها در پیروی از نیروهای بیگانه از طریق امکانات رسانه‌ای و معنوی.

راه حل بحران‌های داخلی از نظر نُجَباء

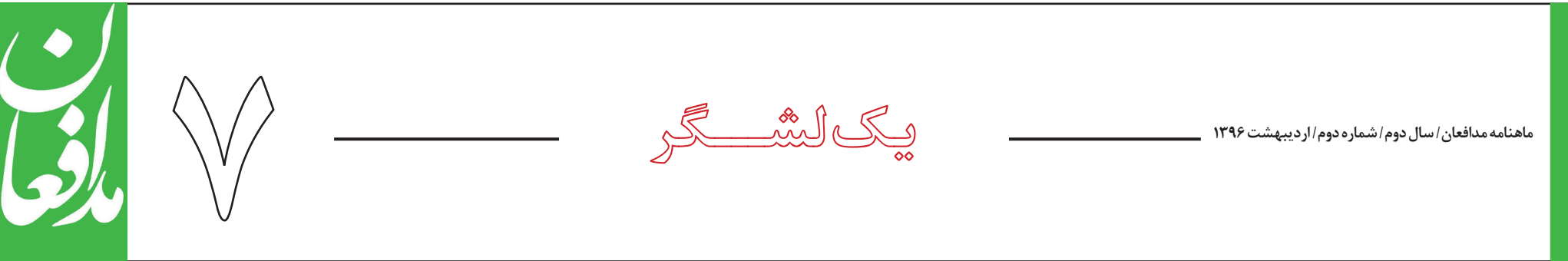
ماور داریم که گفتگوی هدفمند بهترین راه برای حل مسائل مورد اختلاف و بحران‌های داخلی است که عراق با آن‌ها درگیر است و به هیچ عنوان دخالت بین المللی در این موارد را به ویژه از سوی کشورهای اشغالگر نمی‌پذیریم.

دیدگاه اجتماعی نُجَباء

معتقدیم حق اجتماع است که آزادی و اراده خود را در چارچوب اصول اسلامی اعمال نماید و هرگونه تعرض به آزادی‌هایی که اسلام به رسمیت شناخته است؛ به منزله تجاوز به حقوق اجتماع است و بر مامت که بر مبنای منطق دفاع از حقوق اجتماع، همچون یکی از اولویات‌های این گروه مقاومت اسلامی با آن مقابله نماییم.

سلسله‌مراتب در نُجَباء

تمامی اعضای مقاومت اسلامی نُجَباء با روحیه برادری و عدم برتری یکی بر دیگری مگر به تقوا



خواه‌بود؟

—بسیج مردمی (الحشد الشعبی) در حال حاضر یکی از موسسه‌های نظامی و امنیتی مهم کشور عراق به شمار می‌آید، چراکه بسیج مردمی تمام گروه‌های مقاومت اسلامی عراق را شامل می‌شود و لذا می‌بینیم که آمریکا، مزدورانش و سیاستمداران داعش پسند در عراق همیشه سعی در تضعیف کردن روحیه مقاومت رزمندگان بسیج مردمی دارند تا آن را یک تشکیلات نظامی صوری تلقی کنند و در آینده نیز آن را به طور کامل از بین ببرند.

ما به عنوان گروه‌های مقاومت اسلامی، دولت عراق را از این نقشه‌ها برحذر داشتیم و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی شرافتمند عراق را برای مقابله با این توطئه دعوت کردیم که نتیجه آن نیز تبدیل حشد شعبی به نیروی رسمی نظامی عراق شد.

در مجموع، بسیج مردمی یک موسسه تابع دولت عراق است و ما در این جایگاه، فقط دولت را نصیحت می‌کنیم، اما روی دیگر سکه، مقاومت اسلامی عراق است که به تمام توطئه گران به ویژه سیاستمداران داعش پسند، آمریکا و اعراب مرتجع منطقه می‌گوییم: «ما هر دستی که علیه مقاومت عمل کند را قطع می‌کنیم و فقط ملت عراق نماینده مقاومت است نه خائنان».

در ماه های گذشته شاهد تغییر نام «جبهة النصره» به «جبهة فتح الشام» توسط سرکرده آن بودیم. با توجه به حضور چند هزار رزمنده مقاومت اسلامی نُجَباء در جبهه‌های سور به، این موضوع را چگونه‌ارز یابی می‌کنید؟

— جبهة النصره یک گروه تروریستی مجرم است که بطور مستقیم توسط قطر پشتیبانی می‌شود و آنچه رخ داد همان سیاست آمریکا بود که بر نیزنگ، فریب، دروغ و کشتار بی گناهان پایه‌گذاری شده‌است.

تغییر نام جبهة النصره پس از توافق روسیه و آمریکا به خصوص بحران سوریه صورت گرفت که آمریکایی‌ها می‌خواهند از این طریق، لباس تروریسم را از تن جبهة النصره درآورده و لباس معارضان معتدل را بر تن آن کنند.

ما در مبارزه با گروه‌های تروریستی هیچ فرقی میان جبهة النصره و سایرین از حیث عقیده باطل و انجام جنایات وحشتناک مشاهده نکرده‌ایم، لذا جبهة النصره سعی دارد تا با استفاده از روش سردمداران خود که همان نیزنگ است جایی برای خود در میان معارضان مورد قبول آمریکا باز کند.

این موضوع تازگی ندارد، چراکه رژیم آل سعود نیز با مولفه‌های قتل عام، تروریسم، خونریزی و حمله به اماکن مقدس تأسیس شد و سپس با استفاده از پشتیبانی غرب به عنوان شریک استراتژیک آمریکا و اسرائیل در صحنه حضور پیدا کرد. پس بطور کلی، این سیاست‌های غلط برگ برای جوامع اسلامی «جدیدنیست».

با توجه به این تغییر نام، آیا حامیان این گروه تروریستی قصد دارند آن را وارد روند مذاکرات کنند؟

—بله، صد در صد. آن‌ها به دنبال همین امر هستند. البته نقشه اول حامیان تروریسم، تقسیم تروریست‌های جبهة النصره میان گروه‌های تروریستی مورد قبول آمریکا بود که با شکست مواجه شد. اکنون پس از شکست نقشه اول، نقشه دوم که تغییر نام این گروه تروریستی است به اجرا درآمد.



آرمان‌های خویش؛ از همین رو تنها بر سرزمین خاصی تأکید نمی‌کند و مرزهای ساختگی را به رسمیت نمی‌شناسد و با عناوین قوم گرایانه فعالیت نمی‌کند. هدف نُجَباء بدست آوردن پست و مقام یا قدرت نبوده و مقاومتمان نیز ناشی از عقیده دینی افراط گرایانه نیست که بیش از نفع برای اسلام پندامی در پی داشته‌است.

ایمان به بررسی واقعیت‌ها قبل از تصمیم گیری.

رشد سطح کیفی اعضای مقاومت اسلامی نُجَباء از نظر ایمانی و عقیدتی و این خود از مهمترین دلایل رشد این سازمان تا این میزان قدرت و نفوذ است.

تأکید بر تأیید نظم اداری و داخلی مجموعه از سوی حاکم شرع.

تیپ‌های نُجَباء

در حال حاضر به دلیل شدت گرفتن درگیری‌ها در سوریه، یک تیپ به سوریه اعزام شده‌است و دو تیپ پس از فتوای جهاد کفایی مرجعیت عالی‌قدر عراق آیت الله العظمی «سید علی حسینی سیستانی» تحت لوای سازمان بسیج مردمی عراق (الحشد الشعبی) به مبارزه علیه تروریست‌های تکفیری داعش می‌پردازد.

شرکت در عملیات

عراق (تحت لوای الحشد الشعبی):

جرف الصخر، بیجی، تکریت، امرلی، جبال مکحول، اسحاقلی، نباعی، الجوش، فلوچه، موصل و …

سوریه:

العیس، السفیره، الراشدین، شیخ سعید، شیخ مقصود، تل شعیب، التیرب، ترکان، کفر حمرة، البیرمون، حردتین، الملاح، نیل والزهراء، خان طومان، القصیر، سابقیه، الحاضر، زیتان، برنه، شیخ نجار، قلعجیه، خلصه، خالدیه، بانص، عبطین، وضیخی، قراضی و …

روایت سردار شهید قهاری سعید از مبارزه با گروهک های ضد انقلاب

درگیری با کمین گروهک های ضد انقلاب در منطقه غرب کشور



گروهک ضد انقلاب این دو شهید را از یک طرف به جیب و از طرف دیگر به لندورر بستند و از دو جهت مخالفت هم کشیدند تا اعضای بدنشان از هم جدا شده و به شهادت رسیدند.

حدود ۱۵- ۱۶ نفر از همدان به فرماندهی خواهر دایغ، به سمت ستاد غرب رقتیم و در آنجا سازماندهی شدیم. اساس سازماندهی این بود که ۳ نفر از برادران ما را آموزش می دادند. برادر تر کمان، برادر فولادی و برادر زنگنه آموزش تیر بار، کالیبر ۵۰ و ۳ را به عهده داشتند. بعد از اینکه آموزش تمام شد ما به عنوان اسکورت راه کرمانشاه -پاوه انتخاب شدیم.

در یکی از مأموریت ها که به سمت پاوه حرکت کردیم کمی آن طرف تر از روانسر در گردنه «هله پلنگانه» آرام آرام درگیری با گروهک ضد انقلاب شروع شد. چون فاصله درگیری زیاد بود ما به حرکت خود ادامه دادیم تا به گردنه «شمشیر» رسیدیم.

قبل از گردنه شمشیر سر دو راهی «پایگان» مجدداً درگیری شروع شد. شدت درگیری آنقدر بالا بود که سیستم و اتحاد ما از هم پاشید و قدرت مقابله ما ضعیف شد. طوری که ماشین ها داخل جاده ماندند و ما به اطراف پراکنده شدیم.

از بچه های همدان من بودم، خدا بیامرز حسن تاجوک، رسولی، قاسمی و بحرینی. با اوج گرفتن درگیری متواری شده و در کوه های اطراف پناه گرفتیم. نزدیک به ۴ الی ۵ ساعت بدون آرایش نظامی در ارتفاعات اطراف ماندیم و مقاومت کردیم تا اینکه بیسیم چی اطلاع داد و ۲ فرزند هلی کوپتر برای کمک به ما به منطقه آمد.

با آمدن هلی کوپترها بچه ها توانستند خودشان را به ماشین ها برسانند. وضعیت خیلی نامناسب بود. بچه ها اکثر آفتنگ هایشان تمام شده بود. سوار ماشین ها شدیم و از روستای شمشیر رد شدیم. بین این روستا و روستای دورسیرا اگر درست گفته باشم مجدداً کمینی بود که گروهک ضد انقلاب از آنجا به ما حمله کرد و این کمین ضعیف تر از کمین قبلی بود و با مقاومت بچه ها این کمین ظرف ۲ ساعت شکسته شد.

در این کمین هم تعدادی از بچه ها به شهادت رسیدند و تعدادی نیز اسیر شدند. البته ناگفته نماند در کمین قبلی با توجه به غلبه دشمن، شهدای زیادی تقدیم انقلاب کردیم. بعد از اتمام درگیری وقتی ما از تپه های اطراف به محل کمین رسیدیم دو جسد متعلق به بچه های خودی را پیدا کردیم که تیر خورده بودند اما یکی از آنها باهایش از بدنش جدا شده بود و دیگری بدنش کاملاً شکافته بود که بعداً بومی های منطقه یا به عبارتی پیش مرگ های کرد که طرفدار سپاه و نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران بودند گفتند که گروهک ضد انقلاب این دو شهید را از یک طرف به جیب و از طرف دیگر به لندورر بستند و از دو جهت مخالفت هم کشیدند تا اعضای بدنشان از هم جدا شده و به شهادت رسیدند.

راوی: سردار شهید سعید قهاری سعید

مخاطبان گرامی جهت اشتراک نشریه می توانند

بعد از کلمه اشتراک نام ونام خانوادگی و آدرس کامل

خود را به سامانه ۹۹۹۹ ۹۹۹۹ ۶۴ ۳۰۰۰ پیامک نمایید

ماهی نامه مدافعان

تنهار سانه سر اسری ویژه ترویج جهادومقاومت استان همدان صاحب امتیاز ومدیرمسئول: مصطفی غفاری زیر نظر شورای سردبیری روابط عمومی: محمدامین بابازاده صفحه آرا و طراح: فاطمه چهار دولی همکاران این شماره: محمدعدنان پیری، سید مصطفی فاضلیان، سعید حسینی باتشکر از: دکتر گنجی، جعفر زمر دیان، محمد یعقوبی، مسعودویژه، عادل عبدالمکی و دفتر سیاسی و رسانه ای مقاومت اسلامی النجباء در ایران نشانی: همدان-خیابان تختی-کوچه حسینییه امامزاده یحیی (ع)-ساختمان کمیل-طبقه ۲-واحد ۲۳۵۱۶۰۱۳ تلفنکس: ۳۰۰۰ ۹۹۹۹ ۹۹۹۹ پیامک: ۳۰۰۰ ۹۹۹۹ ۹۹۹۹ modafean.h@gmail.com پست الکترونیکی: چاپ: چاپخانه روزنامه جوان

یاد کردی از سردار شهید تقی بهمنی

فرمانده عملیات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی همدان



تقی بهمنی نوری بود در ظلمت و باید روزی به ملکوت اعلا می پیوست، در آخرین روزهای زندگی زمینی چندین بار همزمان شهیدش را در خواب دیده بود، گویا زمزمه ی وصالش در میان عرشیان برپا بود، سرانجام در دهم اردیبهشت ۱۳۶۰ بر اثر اصابت ترکش خمپاره در جبهه ی غرب به شهادت رسید.

سال ۱۳۳۵ به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی تا دبیرستان را در همدان شهری که در آن متولد شده بود گذراند. دوران ابتدایی را به صورت روزانه درس خواند و پس از آن مجبور بود روزها کار کند و شبها درس بخواند. با این کار هم هزینه های تحصیل خودش را تأمین می کرد و هم برای خانواده اش کمک بزرگی بود.

مادرش می گوید یاد ندارم کسی به او گفته باشد نماز بخوان یا مسجد برو، او با علاقه و از ستین کودکی مسجد می رفت و سالیها قبل از اینکه به سن تکلیف برسد نماز می خواند.

کمک به دیگران را وظیفه ی خود می دانست، از کوچکی عادت داشت به مردم کمک کند، مادرش می گوید: نشد برای آوردن انگور به باغ برود و همه میوه هایی را که چیده بود به منزل بیاورد، در راه بیشتر آنها را به فقرا می داد.

از نوجوانی به مبارزه بر علیه طاغوت پرداخت، او در این راه دشوار و سخت از هیچ کاری رویگردان نبود و یکی از پیشگامان مبارزات مردمی در همدان بود.

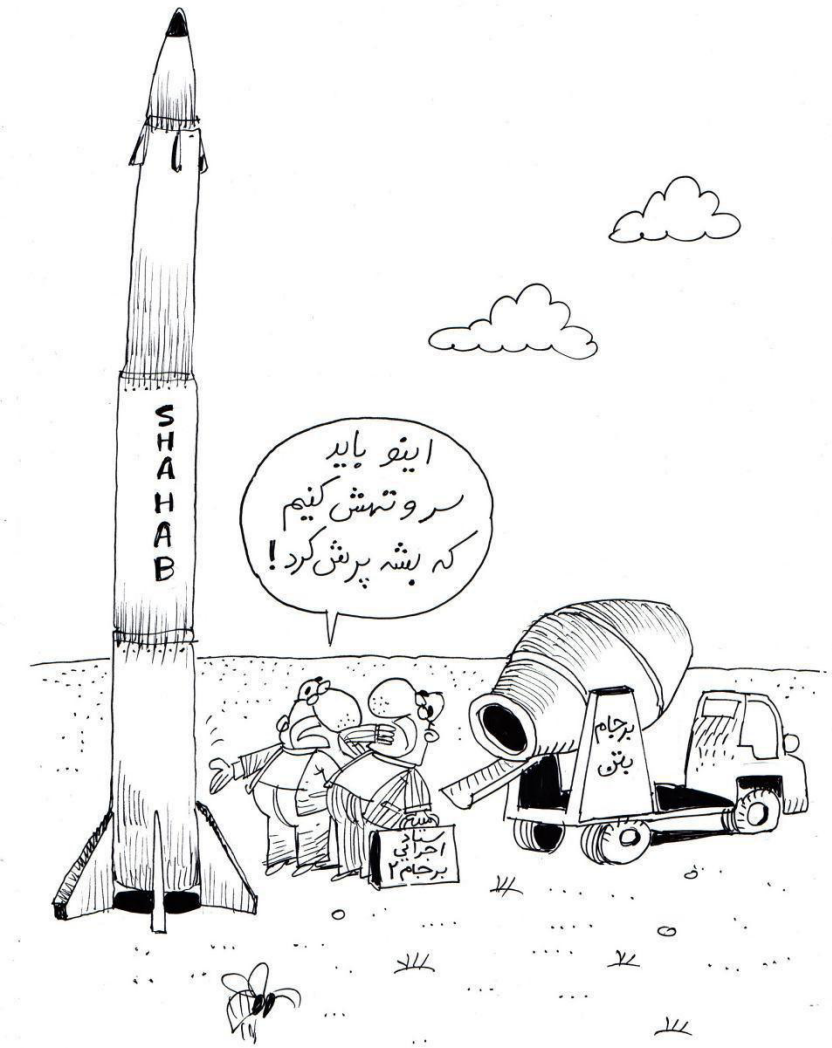
وقتی انقلاب شکوهمند اسلامی به پیروزی رسید، او از پا نشست و فعالیت هایش را بیشتر کرد، می دانست دشمنان به راحتی دست از توطئه بر علیه مردم ایران بر نخواهند داشت.

در درگیری های پاوه و جنگ داخلی که ضد انقلاب در کردستان به راه انداخته بود شرکت کرد. او داوطلبانه به سپاه پاسداران پیوست و به مناطق درگیری با ضد انقلاب به پاوه و سنندج و مهاباد رفت.

پیش قدمی را در خطرات و سختی ها، همیشه برای خود لازم می شمرد. پس از مدتی که مسئولیت گروهی از رزمندگان را در این مناطق به عهده داشت به همدان بازگشت و جنگ در جبهه فرهنگی را آغاز کرد. او این بار با استعفاء از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مبارزه با تهاجم فرهنگی بیگانه و همچنین فقرزدایی از زندگی محرومان و ستمدیدگان را انتخاب کرده بود.

باتهاجم همه جانبه ی ارتش بعث عراق که به نمایندگی از دنیای ظلم و ستم آمده بود تا به خیال باطل خود انقلاب اسلامی مردم ایران را به نابودی بکشاند دوباره به عضویت سپاه درآمد و به جبهه ی قصر شیرین رفت و با قبول مسئولیت گروهی از رزمندگان به مقابله با تهاجم دشمن پرداخت.

با گذشت زمان و بروز خلافت های بی شمار با صلاح دید فرماندهان فرماندهی عملیات سپاه همدان به او محول شد اما این سمت نتوانست او را از جبهه ها جدا کند.



ثروت نجومی رضاخان!



این سرباز ساده (رضاشاه) که از درجات پایین نظامی برآمده بود، در دوران حکومتش آن قدر ملک تصاحب کرد که به ثروتمندترین فرد ایران - اگر نگوئیم خاورمیانه- تبدیل شد. بر اساس برآورد یکی از زندگینامه نویسان هوادار رضاشاه، ثروت وی به هنگام مرگ سه میلیون پوند و حدود ۵/۱ میلیون هکتار

زمین بوده است. بیشتر این زمینها در منطقه اجدادیش مازندران قرار داشت. وی همچنین صاحب مزارع گندم در همدان، گرگان و ورامین بود. بخشی از این املاک با مصادره مستقیم ، بخشی دیگر از طریق نقل و انتقال مشکوک اموال دولتی و بخشی دیگر از طریق آبیاری زمینهای بایر، و سرانجام بخشی نیز با مجبور کردن زمین داران بزرگ و کوچک برای فروش زمینهایشان به قیمت اسمی، به دست آمده بود.

منبع: تاریخ ایران مدرن نوشته پرواند آبراهامیان استاد تاریخ دانشگاه شهر نیویورک امریکا / ترجمه محمدابراهیم فتاحی ص ۱۳۹

سازمان بسیج مستضعفین

با همکاری سازمان فضای مجازی سراج برگزار می کند:

دوره آموزش مجازی

برنامه نویسی تلفن همراه

ویژه بسیجیان و فعالان فرهنگی سراسر کشور

تسلیم
مستضعفین



در کمتر از دو ماه نرم افزار از تلفن همراه تولید کنید

شرایط شرکت کنندگان:

- آشنایی اولیه با برنامه نویسی (جاوا و یا سایر زبان های برنامه نویسی)
- حداقل سن ۱۷ سال و حداکثر ۲۷ سال
- علاقه مندی و پایبندی زمانی به آموزش
- در اختیار داشتن یک دستگاه موبایل اندرویدی و رایانه جهت برنامه نویسی
- دسترسی به اینترنت

شروع ثبت نام:

۲۰ فروردین ماه مصادف با روز هنر انقلاب اسلامی

وشهادت سیدمرتضی آوینی

اختتامیه:

۳ الی ۱۳ مرداد ماه مصادف با

دهکرامت (ایام ولادت امام رضا علیه السلام)

همراه با جوایز نفیس استانی و کشوری برای

نرم افزار های برتر دوره آموزشی

به همراه تجلیل از برنامه های برتر در جشنواره



کسب اطلاعات بیشتر و پیش ثبت نام در پایگاه: basij.ir

مجموعه آبی ورزشی هتل بین المللی باباطاهر

استخر

ماساژ

سونای بخار

سونای خشک

جکوزی

تونل مه

حمام سنتی

سالن بدنسازی



تلفن: ۰۸۱-۳۱۵۲ ۰۸۱-۳۱۶۲ ۰۸۱-۳۴۲۲۷۱۸۱-۴

هتل باباطاهر



شیرینی سرای

شیرینی های دسر

شیرینی تر انواع کیک



تلفن: ۰۸۱-۳۱۵۲ ۰۸۱-۳۱۶۲

شرکت خدمات مسافرتی سیاحتی، جهانگردی

تلفن: ۰۸۱-۳۱۵۲ ۰۸۱-۳۱۶۲

۰۹۰۳۲۲۲۷۴۲۰ - ۰۸۱-۳۴۲۲۷۴۲۰

